

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیری در معارف اسلام

سفر انسان در راه کمال

متن سخنرانی های

استاد حسین انصاریان

تهران - حسینیه هدايت - دهه سوم صفر - ۱۳۹۸ هـ ش



www.erfan.ir

سفر انسان در راه کمال

(سیری در معارف اسلامی)

- مؤلف: استاد حسین انصاریان.....
- پیاده‌سازی سخنرانی‌ها: مرکز تایپ سبحان.....
- ویرایش: وفهیمی.....
- صفحه‌آرا: م. جانباز و ابوالفضل کریمی.....
- ناظر فنی: سید محمدجواد آصف آگاه.....
- لیتوگرافی، چاپ و صحافی: دارالعرفان.....

کلیه حقوق محفوظ و در انحصار ناشر است.

مرکز نشر دارالعرفان: قم - خیابان شهیدفاطمی (دور شهر) - کوچه ۱۹ - پلاک ۲۷

تلفن تماس: ۰۲۵۳۷۷۴۰۴۲۷ همراهِ: ۰۹۱۹۶۵۲۲۰۲۴

فهرست مطالب

- جلسه اول: هشت خصلت الهی، ویژه بندگان محبوب**..... ۱۱
- الهام هشت خصلت به بندگان محبوب..... ۱۳
- الف) چشم‌پوشی از ناموس مردم..... ۱۳
- ب) ترس از خداوند عزوجل..... ۱۴
- حقیقت معنایی خوف از خداوند..... ۱۵
- ج) حرکت به سوی حیا..... ۱۶
- د) طلوع اوصاف بندگان صالح در او..... ۱۶
- ه) سخاوت و دوری از بخل..... ۱۷
- و) صبر در حوادث روزگار..... ۱۷
- ز) ادای امانت..... ۱۷
- ح) حرکت به سمت پاکی و صداقت..... ۱۷
- توبه از گناهان، راهی برای محبوب خداوند شدن..... ۱۷
- گشوده شدن شامه در وقت محبویت..... ۱۸
- شیعه، معشوق اولیای الهی..... ۱۸
- کلام آخر؛ زینب کبری علیها السلام و استشمام بوی ابی عبدالله علیه السلام..... ۱۹
- جلسه دوم: لطف و رحمت الهی، ویژه به وصال رسیدگان محبوب**..... ۲۱
- گشوده شدن درهای فیض الهی بر محبوب خداوند..... ۲۳
- پاداش پروردگار به عمل بندگان محبوب، نه به عامل..... ۲۳
- ضریت خندق، عملی ارزشمند و والاتر از عمل کل جن و انس..... ۲۴
- امام حسین علیه السلام، فانی در خداوند و بذل جان بدون توقع پاداش..... ۲۵
- حکایتی شنیدنی از ایمانی عجیب و بی‌مثال..... ۲۵
- جدایی‌ناپذیری وجود بی‌نهایت خداوند از انسان..... ۲۶



سفر انسان در راه کمال

- ۲۶.....اجتناب از محرّمات، نخستین قدم برای وصال.....
- ۲۷.....احاطه قیومی خداوند به کل هستی.....
- ۲۸.....وعده خداوند به بندگان وصال یافته.....
- ۳۰.....زندگی مع الله انسان.....
- ۳۱.....سرانجام نرسیدن به نقطه وصال پروردگار.....
- ۳۲.....کلام آخر؛ اربعین حسینی در حضور انبیا و اولیا.....
- جلسه سوم: سه قدم تا رسیدن به فیوضات الهیه.....**
- ۳۵.....
- ۳۷.....فیوضات الهی برای همه.....
- ۳۷.....وجود خطر در دل محرّمات الهی.....
- ۳۸.....حکمت پروردگار در گستره نعم مادی.....
- ۳۸.....بنده، مهمان مملوک.....
- ۳۹.....رضایت از داده‌های خداوند، نقطه رضای از پروردگار.....
- ۳۹.....وجه تمایز سؤال کردن با گلایه از خداوند.....
- ۴۱.....تدارک ویژه خداوند برای روح انسان.....
- ۴۱.....ایمان عاشقانه، نیازمند روزهای تنگنا و سختی.....
- ۴۲.....عاشقانه‌هایی برای خدا.....
- ۴۳.....عشق و لبخند برای خداوند.....
- ۴۴.....نفس نفس‌داران عالم، شفای همه دردها.....
- ۴۵.....رقم تنگی رزق برای بندگان، از حکمت پروردگار.....
- ۴۵.....حرکت از تو، برکت از خداوند.....
- ۴۶.....بی‌تناسبی عمل بنده با عظمت خداوند.....
- ۴۷.....کلام آخر؛ خیزرانی بسان نیشتر بر دل زینب علیها السلام.....
- جلسه چهارم: موانع و خطرات در راه رسیدن به کمال.....**
- ۴۹.....
- ۵۱.....انسان، موجودی مسئول.....
- ۵۱.....پرسش و بازخواست در قیامت از مسئولیت انسان.....
- ۵۲.....دو مسئولیت مهم انسان در دنیا.....
- ۵۲.....رسیدگان به کمال و قرب در قرآن.....
- ۵۳.....کمال موجودات هستی، در سیطره اراده خداوند.....
- ۵۳.....تفاوت نقص و عیب.....
- ۵۴.....داوری خداوند درباره کمال نرسیدگان.....



فهرست مطالب

- جایگاه انسان به کمال رسیده در پیشگاه خدا..... ۵۴
- وجود خطرات و دشمنان کمرشکن در راه رسیدن به کمال..... ۵۶
- ابلیس، دشمن خداوند..... ۵۶
- الف) بخل شدید..... ۵۷
- ب) حرص بسیار..... ۵۷
- ج) حسادت..... ۵۸
- د) ستم کردن..... ۵۸
- ه) عجول بودن و داوری شتاب زده..... ۵۹
- ابلیس و فروش بهشت به چهار بهای گران..... ۵۹
- حکایتی شنیدنی از عالمی کم نظیر..... ۵۹
- نگاه دلربای پروردگار بر بندگان..... ۶۱
- کلام آخر؛ غم مخور ای آخرین سرباز من..... ۶۲
- جلسه پنجم: لقای پروردگار در گرو داشتن ذائقه‌ای پاک و الهی..... ۶۳**
- حل مشکلات با داشتن ذائقه‌ای پاک و سالم..... ۶۵
- نگاه انبیا و اولیای الهی به حکم معبود..... ۶۵
- لذت بخشی حقایق برای ذائقه پاک..... ۶۶
- بالاترین خواسته رسول اکرم صلی الله علیه و آله از پروردگار..... ۶۷
- سفارش مسیح علیه السلام به سالم سازی ذائقه..... ۶۷
- ذائقه ناسالم روح و تلخی امر پروردگار..... ۶۸
- معرفت، راهی برای وصال به الله..... ۶۹
- خداوند، تنها پذیرایی کننده جهان هستی..... ۶۹
- نگاه به هستی با عینک نورانی معرفت..... ۷۰
- دو مانع بزرگ در نشنیدن و ندیدن حقایق..... ۷۱
- لذت انسان از اعمال به مقدار سلامت ذائقه..... ۷۲
- پذیرایی های عشقی پروردگار از اولیای خویش..... ۷۲
- کلام آخر؛ گر بیایی دهمت جان، ور نیایی گشدم غم..... ۷۳
- وداع ابی عبدالله علیه السلام با سکینه علیها السلام..... ۷۴
- جلسه ششم: انعکاس تابش نور ولی الله در اعماق باطن انسان..... ۷۷**
- اثر زمان و وجود مادی بر خورشید منظومه شمسی..... ۷۹
- ارزیابی اصالت معشوق حقیقی..... ۸۰



سفر انسان در راه کمال

- ۸۰ ازلی و ابدی بودن.....
- ۸۰ معدن ارزش‌ها و کلید کارها.....
- ۸۲ اهل اغراض نبودن.....
- ۸۲ عشق و محبت خداوند و سرانجام نیکوی حرّ.....
- ۸۳ حقیقت معنایی عشق اصیل.....
- ۸۴ خورشید روح ولی‌الله، فراری دهندهٔ ظلمت درون انسان.....
- ۸۵ نزول ذکر از سوی خداوند بر زمینیان.....
- ۸۵ اهل بیت (علیهم‌السلام)، صفات انسانی پروردگار.....
- ۸۵ رسول اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم)، ذکر نازل شدهٔ پروردگار عالم.....
- ۸۶ رزق عظیم آخرتی نیکو، پاداش اتصال به نور ولی‌الله.....
- ۸۷ نگاهی عمیق به کیفیت خلقت انسان.....
- ۸۷ آفرینش انسان برای فروتنی در پیشگاه الهی.....
- ۸۸ تجارتی بزرگ با اشک چشم.....
- ۸۸ بدن بنده در جهت خدمت‌رسانی.....
- ۸۸ دل انسان، ظرف معرفت و آگاهی.....
- ۸۸ عمق باطن برای عشق به خداوند.....
- ۸۹ کلام آخر؛ ابی‌عبدالله (علیه‌السلام)، سبد گریهٔ هر مؤمن.....
- جلسه هفتم: کلید سعادت بشر در کلمات عاشقانه قرآن.....**
- ۹۱ ۹۱.....
- ۹۳ قرآن کریم، بیان‌کنندهٔ راه سعادت بشر.....
- ۹۴ تفاوت تیربختان و سعادت‌مندان عالم.....
- ۹۵ انسان سعادت‌مند، در دامن لطف پروردگار.....
- ۹۷ کلید سعادت بشر در کلمات رفیع و عاشقانهٔ قرآن.....
- ۹۷ الف) لقای خداوند.....
- ۹۷ یکتابینی و یکتاخواهی، نخستین گام در لقای پروردگار.....
- ۹۸ عمل صالح، دومین گام لقای پروردگار.....
- ۹۹ ب) رضایت، جاده‌ای دوطرفه.....
- ۱۰۰ معاملهٔ گران‌بهای خداوند با بندگان مؤمن.....
- ۱۰۱ زوّار ابی‌عبدالله (علیه‌السلام) زیر پرچم پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) در بهشت.....
- ۱۰۲ کلام آخر؛ روضهٔ امام زمان (علیه‌السلام) در سوگ ابی‌عبدالله (علیه‌السلام).....



فهرست مطالب

جلسه هشتم: رسول خدا ﷺ در عالی ترین درجه مهرورزی نسبت به مؤمنین .. ۱۰۵

- ۱۰۷..... حقیقت معنایی تجلی در کلام خدا و روایات.....
- ۱۰۷..... رب العالمین، فاعل تجلیات.....
- ۱۰۸..... تجلی ذات خداوند، فوق همه تجلیات.....
- ۱۰۹..... سه تجلی خداوند در ساختمان وجودی رسول اکرم ﷺ.....
- ۱۰۹..... رسول خدا ﷺ، تجلی نورالله.....
- ۱۱۰..... جلوه‌های از رحمت خداوند در وجود رسول اکرم ﷺ.....
- ۱۱۱..... رسول اکرم ﷺ، دارای عالی ترین درجه مهرورزی.....
- ۱۱۱..... نمونه‌هایی از مهرورزی رسول خدا ﷺ در تاریخ.....
- ۱۱۱..... محبت رسول خدا ﷺ به جوان یهودی.....
- ۱۱۲..... رأفت رسول خدا ﷺ در بخشش قاتل عموی خود.....
- ۱۱۲..... مهربانی بی‌نهایت رسول خدا ﷺ نسبت به امت خویش.....
- ۱۱۳..... رسول خدا ﷺ، ناجی زنان از بدترین بلاها.....
- ۱۱۴..... روزی معنوی جهانیان در دستان رسول خدا ﷺ.....
- ۱۱۵..... بار امت بر دوش رسول خدا ﷺ.....
- ۱۱۶..... کلام آخر؛ وداع رسول خدا ﷺ با ابی عبدالله ﷺ در لحظات آخر.....

جلسه نهم: سفری عاشقانه به سوی اهداف الهی..... ۱۱۹

- ۱۲۱..... چهار کلمه پرمعنا از منظر پروردگار و اهل دل.....
- ۱۲۱..... الف) معرفت بالله.....
- ۱۲۲..... ب) محبت بالله.....
- ۱۲۳..... ج) حقیقت و راستی.....
- ۱۲۴..... د) طاعت‌الله.....
- ۱۲۴..... ایمان، ترکیبی از چهار کلمه پرمعنا.....
- ۱۲۴..... تفاوت علوم باطن با دیگر علوم زمینی.....
- ۱۲۵..... قلب مؤمن، حرم و محل اسرار خداوند.....
- ۱۲۵..... سفر انسان به سوی اهدافی الهی.....
- ۱۲۶..... الف) لقاءالله.....
- ۱۲۷..... ب) عفوالله.....
- ۱۲۷..... ج) مغفرت‌الله.....



- ۱۲۸..... (د) رحمت الله.....
- ۱۲۸..... کلام آخر؛ بازگشت کاراون به مدینه.....
- ۱۳۱..... **جلسه دهم: ارزش شیعه در کلام اهل بیت**.....
- ۱۳۳..... حقیقت معنایی مودت با اهل بیت.....
- ۱۳۴..... شیعه در پی تحقق دو حقیقت.....
- ۱۳۴..... حقیقت نخست: ارتباط مودتی، ارتباطی جدانشدنی.....
- ۱۳۴..... حقیقت دوم: پیروی از اهل بیت.....
- ۱۳۶..... داوری امام رضا از شیعه.....
- ۱۳۷..... چرخش شیعه در رحمت خداوند.....
- ۱۳۷..... کامیابی شیعه به ارزش گذاری خداوند.....
- ۱۳۷..... اتصال قوی اهل بیت با شیعه.....
- ۱۳۸..... حضور همیشگی اهل بیت در کنار شیعه.....
- ۱۳۸..... دین شیعه به گردن اهل بیت.....
- ۱۳۹..... نشانه‌های شیعه حقیقی.....
- ۱۳۹..... برپاداشتن نماز.....
- ۱۳۹..... پرداخت زکات.....
- ۱۴۰..... رفتن به حج بیت الله الحرام.....
- ۱۴۰..... گرفتن روزه.....
- ۱۴۰..... دل داده اهل بیت.....
- ۱۴۰..... برائت از دشمنان اهل بیت.....
- ۱۴۰..... اهل ایمان.....
- ۱۴۱..... پاکدامن و باتقوا.....
- ۱۴۱..... ارزش شیعه در کلام امام رضا.....
- ۱۴۱..... حکایتی شنیدنی از ارزش حقیقی شیعه.....
- ۱۴۲..... کلام آخر؛ از گدا جز گدایی نیاید.....
- ۱۴۳..... بی حرمتی به اهل بیت در ماه محرم.....



جلسه اول

هشت نخلت الہی، ویرة

بندگان محبوب

الهام هشت خصلت به بندگان محبوب

از وجود مبارک رسول خدا ﷺ روایتی نقل شده که این روایت خیلی مورد توجه شیخ بهایی در پانصد سال پیش بوده و ده توضیح عرفانی، الهی و انسانی برای یک جمله این روایت داده است. البته این روایت نزدیک هفت سال است در دهه سوم، همین جا مطرح شده، گستردگی حقایق روایت اجازه نداده که به پایان برسد. متن این است: «اذا احب الله عبداً الهمه ثمان خصال» هرگاه پروردگار عاشق بنده‌اش شود، او را کمک و راهنمایی می‌کند، قلبش را مسخر می‌کند که با کمال میل، با شوق و ذوق و بدون خسته شدن به هشت خصلت آراسته شود. این حقیقتی است که برای عباد خدا اتفاق افتاده و اتفاق هم می‌افتد که در این مسیر، نه خسته بشوند، نه دل سرد شوند و به آنجایی برسند که باید برسند.

الف) چشم‌پوشی از ناموس مردم

یک‌بار متن را بیان می‌کنم؛ پیغمبر ﷺ می‌فرماید: «غض البصر عن محارم الناس» یا «عن محارم الله» چشم بنده‌اش را در اختیار می‌گیرد که از دوخته شدن به ناموس مردم یا از دوخته شدن به محرمات الهیه متوقف شود. وقتی چشم دیگران به شدت به دنبال نامحرمان یا حرام‌هاست، چشم اینها آرام است و قلبشان بعد از آن کمک خدا اصلاً علاقه ندارد که به دنبال نامحرمان و حرام‌ها برود. چشم در چهارچوب کمک پروردگار قرار می‌گیرد که اگر سیرش را ادامه بدهد، به جایی می‌رسد که پروردگار می‌فرماید: «كنت بصره الذی يبصر به» خود من



چشمش می‌شوم که با آن چشم ببیند. این متن زیبایی است که هم کتاب‌های فراوان عرفانی سنی و شیعه و هم کتب روایی ما نقل کرده‌اند. خدا می‌گوید من چشمش می‌شوم، نمی‌گوید مه‌ار چشمش را به‌دست می‌گیرم تا جایی را ببیند که من بخوادم و جایی هم که من نمی‌خواهم، مه‌ار را می‌کشم تا چشمش را ببیند. البته من این را واقعاً درک نمی‌کنم و نمی‌فهمم که خودم چشمش می‌شوم، با خودم می‌بیند و مشاهده می‌کند، نه با چشمش، واقعاً یعنی چه؟! در دوره تاریخ بشر، یکی از عظیم‌ترین خطرات همین خطر چشم‌چرانی بوده و ما آمار آن را از زمان آدم علیه السلام تا حالا نداریم که این چشم چه بلاهایی بر سر مردم و زن‌ها آورده، چه عقدهایی را باطل، چه زنانی را بیوه و چه بچه‌هایی را از مادر و پدر محروم کرده است.

ب) ترس از خداوند عزوجل

دومین حقیقتی که خودم بنده‌ام را به‌طرفش راهنمایی می‌کنم، «الخوف من الله عزوجل» است. من بیم، ترس و دغدغه‌ای از خدا پیدا می‌کنم که حالا نکند این پنجاه شصت سال عبادتم هیچ چیز نباشد؛ نکند ریا در ذات عبادات من می‌دویده و من نفهمیده‌ام؛ نکند عمر گذشته‌ام را به باد داده باشم؛ نکند نتوانم از آینده‌ام مواظبت کنم؛ همیشه در ترس است و چه حال مثبت، بارزش و پریمی است!

مرحوم حاج میرزا حبیب‌الله رشتی که اصالتاً قوچانی بوده، پدر و مادر ایشان آدم‌های معمولی بودند و اولاد این پدر و مادر مقام علمی و عملی خیلی بالایی پیدا کرد؛ یعنی دوش به دوش شیخ انصاری در علم و عمل رشد کرد. در زمان شیخ هم بود. این الهام و هدایت الهی است. ایشان زمانی نسبت به نماز و روزه پدر و مادرش بیمناک و مضطرب شد و دغدغه پیدا کرد که این پدر و مادر مرحوم من، آنها که دو آدم معمولی بوده‌اند؛ یعنی پدر و مادرم هشتاد سال نماز خواندند و روزه گرفتند، آیا نماز درستی خوانده‌اند و روزه درستی گرفته‌اند؟ آیا الآن روح آنها در برزخ گرفتار است؟ دغدغه پیدا کرد، نه یقین! برای پدر و مادرش ترسید. با اینکه درس خارج می‌داد و چهارصد پانصد شاگرد داشت، مقام مرجعیت هم داشت، هشتاد سال نماز و روزه پدرش و هشتاد سال هم نماز و روزه مادرش را قضا کرد. این چه حالی است؟ آیا این غیر از کمک پروردگار است؟



حقیقت معنایی خوف از خداوند

آن کسی که فعلاً از نظر او افتاده و یک‌خرده دور است، حاضر نیست صبح پنج دقیقه بلند بشود و نماز صبحش را بخواند؛ اما آن کسی که در معرض کمک پروردگار است، خداوند هم وضعی و حالی درونی به او می‌دهد که غیر نماز و روزه‌های خودش، خودش هشتاد سال نماز و روزه پدر و مادرش را بخواند و بگیرد، نه اینکه کسی را اجبر کند! گفت من به اجبر هم اعتماد ندارم؛ نکند او بگوید حالا پول به من داده‌اند، سروته آن را هم بیاورم. من باید نمازی بخوانم که سروته آن را هم بیاورم. این کمک و یاری خداست و باید یاری خدا را لمس کرد. حالا در خودم لمس نمی‌کنم، در دیگران لمس کنم. وقتی امام برای آخرین بار به میدان می‌رفتند، زینب کبری علیها السلام محاسبه کرد که ما ۸۴ زن و دختر و بچه هستیم، آنها سی‌هزار گرگ‌اند. حالا اینها بعد از کشتن ایشان، خانه و زندگی‌مان را که آتش می‌زنند، بعد ما را به شام می‌برند. دقت می‌کنید! سی‌هزار گرگ، ۸۴ زن و دختر که فقط دو سه‌تا مرد با کاروان بود. زین‌العابدین علیه السلام، امام باقر علیه السلام چهارساله و حسن بن حسن علیه السلام که زخم زیادی خورده بود و شهید نشده بود. اینها را با خودشان برداشتند که ببرند. زینب علیها السلام این سی‌هزار گرگ، کافر، مشرک، بی‌بندوبار و بدون مهر را با ۸۴ زن و دختر و بچه ارزیابی کرد و گفت: خانه و زندگی‌مان خاکستر می‌شود، این هیچ؛ بعد گیر سی‌هزار گرگ می‌افتیم، چه می‌شود؟ به حضرت عرض کرد: شما می‌روی که شهید بشوی، تکلیف ما بعد از شهادت شما چیست و ما باید چه کار کنیم؟

حضرت یک کلمه به زینب کبری علیها السلام فرمودند که او هم با آن روح باعظمتش، حقیقت آن یک کلمه را گرفت. این ۸۴ تا را سالم به شام برد، بعد به کربلا سالم آورد، سالم هم به مدینه برد. آن کلمه هم این بود که امام فرمودند: وظیفه شما «التوکل علی الله» به او تکیه کنید. او شما را می‌برد، حفظ می‌کند و برمی‌گرداند. خواهر اصلاً نترس! این گرگ‌ها چنان از این ۸۴ زن و دختر نفرت پیدا کردند که آنها را تا شام با کعب نی و تازیانه می‌زدند؛ نه اینکه کسی نگاهشان کند و بگوید چه دختر زیبایی هستی! این کمک خداست. شما فکر کنید زن جوانی گیر ده نفر بیفتد، نه سی‌هزارتا!

«الخوف من الله عزوجل» یعنی من او را هدایتش می‌کنم که نسبت به خودش از من دغدغه و خوف داشته باشد؛ نه اینکه از خدا بترسد. خدا که زیبایی بی‌نهایت است و ترسی ندارد. آن کسی که درک کرده خدا زیبایی بی‌نهایت است، اصلاً در اقیانوس عشق نسبت به او افتاده است. خوف برای خودش است که من با او تا حالا چه کار کرده‌ام؟! عمرم را باخته‌ام، حرام کرده‌ام، کارهایم درست بوده، عباداتم صحیح بوده است؟

ج) حرکت به سوی حیا

«و الحیا» او را به سوی حیا حرکتش می‌دهم. حیایی به او می‌دهم که خلوتش از آشکارش بهتر باشد. آخر یک وقت من در خلوت قرار می‌گیرم و می‌گویم کسی مرا نمی‌بیند، حالا ماه رمضان است و هوا گرم، من این لیوان آب را بخورم؛ کسی که مرا نمی‌بیند، حالا ده دقیقه با این خانم صحبت کنم. حیایی به او می‌دهم که خلوتش بهتر از آشکارش باشد؛ یعنی در خلوت با آن حیا مست من می‌شود، خلوت از جلوی چشمش می‌رود و می‌بیند در آشکارترین جا قرار گرفته، آن هم این است که تمام ملائکه او را می‌بینند، پروردگار هم او را می‌بیند. این دیگر خلوت نشد، بلکه زیباترین آشکار است.

د) طلوع اوصاف بندگان صالح در او

«و التخلق باخلاق الصالحین» من همه اوصاف بندگان شایسته‌ام را در او طلوع می‌دهم. پیغمبر و امام نیست، اما اخلاق انبیا و اولیای الهی را نشان می‌دهد. آرام است و هیچ حادثه‌ای در او ایجاد موج نمی‌کند؛ اگر همسرش ده دقیقه با او درگیر شود، سرش را پایین می‌اندازد، حرفش که تمام شد، خیلی آرام به او می‌گوید خانم، یا زن به شوهرش می‌گوید همسر، برای حرف‌هایی که زدی و این تلخی که کردی، دلیل قانع‌کننده برای من بیاور تا وضع من روشن شود؛ اگر خطا دارم، دستت را ببوسم و عذرخواهی کنم و اگر خطا ندارم، دستم را بلند کنم و به پروردگار بگویم به حرمت پیغمبر و آل پیغمبر، این همسر (زن یا شوهر) مرا ببخش و نگذار این تلخی در پرونده‌اش بماند. این تخلق ده مورد دارد که شیخ بهایی بیان کرده‌اند؛ نمی‌دانم به آن ده مورد برسم یا نه.



ه) سخاوت و دوری از بخل

«و السخاء» او را دست‌به‌جیب قرار می‌دهم و نمی‌گذارم یک‌ذره بخل به او حمله بکند. آدم هزینه‌کننده و خیلی نرمی است. دل در گرو اوست، نه در گرو پول و نه در گرو امور مادی؛ چون دل در گرو اوست، ز هر چه رنگ تعلق پذیرد، آزاد است.

و) صبر در حوادث روزگار

«و الصبر» او را به قدرتی روحی راهنمایی می‌کنم که خودش را در برابر حوادث از افتادن در بی‌دینی نگه دارد.

ز) ادای امانت

«و اداء الامانة» او را به‌طرف امین شدن حرکت می‌دهم.

ح) حرکت به سمت پاکی و صداقت

«و الصدق» او را به‌طرف این حرکت می‌دهم که درون و برونش صاف شود.

توبه از گناهان، راهی برای محبوب خداوند شدن

این متن روایت بود. وقتی خدا این‌طور با بنده‌اش معامله کند که البته بنده‌اش برای اینکه در دایره حب او قرار بگیرد، باید سبیری داشته باشد. حالا من چه کار کنم که محبوب خدا بشوم؟ خدا در قرآن می‌گوید که چه کار بکن: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ»^۱ از گناهانت توبه کن، محبوب من می‌شوی. آن وقت من وارد این برنامه می‌شوم: «وَّ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ»، تو ظاهر و باطنت را جارو و پاک کن، وقتی محبوب من شدی، من وارد این مسئله می‌شوم. آن وقت در سبیری که می‌کنی، هم چشم، هم گوش و هم شامهات باز می‌شود.

۱. بقره: ۲۲۲.

گشوده شدن شامه در وقت محبوبیت

گوش و چشم بماند، قرآن درباره شامه می‌گوید: بعد از سی سال به فرزندانش گفت: ﴿إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ أَوْلَىٰ أَنْ تُقَنَّدُونَ وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ﴾^۱ مصر کجا و کنعان کجا! تازه کاروان از دروازه مصر به کنعان حرکت می‌کند که یعقوب به بچه‌هایش گفت بوی یوسف می‌آید؛ اگر به من تهمت دروغ‌گویی نزنید. از کنار من آن طرف‌تر نروید و بگویید دروغ می‌گوید، یوسف کیست! او را چهل سال پیش در چاه انداختیم، گرد و غبارش هم به باد رفت؛ کدام بوی یوسف! اما بعد معلوم شد راست می‌گوید. شامه کنعانیان استشمام نمی‌کرد، او استشمام کرد؛ چون شامه‌اش به وسیله خدا باز شده بود.

البته دیگران در خانه به پیغمبر ﷺ ایراد کردند که چرا وقتی زهرا ﷺ را می‌بینی، بو می‌کشی؟ مگر چیست؟! فرمودند: من بوی بهشت را از زهرا ﷺ استشمام می‌کنم. ساریان به مدینه آمده، پیغمبر ﷺ را ندیده و برگشته است. پیغمبر ﷺ سه روز بعد آمده‌اند، داخل کوچه که می‌رسند، روی خودشان را به یمن می‌کنند و می‌فرمایند: «إِنِّي لَأَنْشِقُ رَائِحَةَ الرَّحْمَنِ مِنْ طَرَفِ الْيَمَنِ» بوی خدا می‌آید. خودش به مدینه آمده بود، یکی نگفت این آدم بوی خدا می‌دهد. دو کشور است؛ او در کشور یمن و اینجا عربستان است؛ اما پیغمبر ﷺ که آمدند، در کوچه می‌گویند: «لَأَنْشِقُ رَائِحَةَ الرَّحْمَنِ».

گفت احمد ز یمن بوی خدا می‌شنوم یمنی بُرِّعَ من، بوی خدا بوی تو بود

شیعه، معشوق اولیای الهی

امام صادق ﷺ می‌فرماید: دستم در دست پدرم بود، دوتایی وارد مسجد پیغمبر ﷺ شدیم، گروهی یک‌جا نشسته بودند. پدرم امام باقر ﷺ و من بالای سرشان آمدیم، پدرم به آنها سلام کردند و فرمودند: «وَاللَّهِ إِنِّي أَحْبَبْتُكُمْ وَأَحْبَبْتُمْ لِي وَأَحْبَبْتُكُمْ لِي وَاللَّهِ قَسَمٌ، مِنْ بَوِي شِمَا رَا دَوْسْت دَارِم، مِنْ بَوِي رُوح شِمَا وَخُودَتَان رَا دَوْسْت دَارِم؛ یعنی امام به



شیعه پیغام می‌دهد که شیعه خودش، بوی او و روحش معشوق اولیای الهی است. آنها از شیعه بو استشمام می‌کنند: «و الله انی احبکم و احب ریحکم و احب ارواحکم».

در ادبیات عرفانی فارسی می‌آییم؛ البته این شعرها هم ظاهر نیست، باطن و حقیقت است:

ز بوی زلف تو مفتونم ای گل ز رنگ روی تو دل خونم ای گل

این چه بویی است؟ اینجا صحبت گل هم نیست، صحبت محبوب است.

من عاشق ز عشقت بی‌قرارم تو چون لیلی و من مجنونم ای گل

یا شاعر می‌گوید:

نسیمی که از بن آن کاکل آیو مرا خوش‌تر ز بوی سنبل آیو

نسیمی که از بن آن کاکل آیو مرا خوش‌تر ز بوی سنبل آیو

چو شو گیرم خیالت را در آغوش سحر از بستم بوی گل آیو

یکی دیگر هم بخوانم، حرفم را امشب تمام کنم. چه خبر است؟! این چند بویی که گفتم، در ذهنتان باشد، من منظور دارم.

شنیدستم که مجنون دل‌افکار چو شد از مردن لیلی خبردار

گریبان چاک زد او تا به دامن به‌سوی تربت لیلی شتابان

بدیدش کودکی آنجا ستاده به هر سو دیده حسرت گشاده

سراغ تربت لیلی از او جست پس آن کودک بخندید و به او گفت

که‌ای نابرده نام عشق مجنون که‌ای نشنیده نام عشق مجنون

تو را مجنون اگرچه عشق بودی ز من کی این تمنا می‌نمودی

برو مجنون به مدفن‌گه رجوع کن ز هر خاکی کفی بردار و بو کن

هر آن خاکی که بوی عشق برخاست یقین دان تربت لیلی همان جاست

اینها را شنیدید؛ خدا به آدم شامه، گوش و چشم می‌دهد.

کلام آخر؛ زینب کبری علیها السلام و استشمام بوی ابی‌عبدالله علیه السلام

کاروان سر دو راهی رسید؛ یک راه به عربستان و یک راه به عراق می‌رود. هنوز خیلی را مانده و آفتاب تازه طلوع کرده است. زینب کبری علیها السلام فرمود: بگویید بشیر بیاید. بشیر کسی

سفر انسان در راه کمال

بود که کاروان را به دست او داده بودند تا به مدینه برود. بشیر کنار خیمهٔ زینب کبری علیها السلام آمد. خانم فرمود: اینجا کجاست؟ گفت: اینجا دو راهی عراق و مدینه است. برای چه سؤال می‌کنید؟ فرمود: کاروان که به اینجا رسید، من بوی حسین را استشمام کردم. این شامه است؛ نه تنها زینب کبری علیها السلام، بلکه بقیه هم همین‌طور بودند. سکینه گفت:

شمیم جان فضای کوی بابم	مرا اندر مشام جان برآید
گمانم کربلا شد عمه نزدیک	که بوی مُشک ناب و عنبر آید
به گوشم عمه از گهوارهٔ گور	صدای شیرخواره اصغر آید
بگو با ساربان یکدم نگهدار	که استقبال لیلا اکبر آید
صبا را ای حسین بر گو که از شام	به‌سویت زینب غم‌پرور آید
ولی ای عمه دارم التماسی	قبولِ خاطر زارت گر آید
که چون اندر سر قبر شهیدان	تو را از گریه کام دل برآید
مکن عمه در این صحرا تو منزل	که ترسم شمر دون با خنجر آید

هنوز ششصد هفتصد متر به قبرها مانده؛ شتر بلند است، وقتی می‌خواهند راکبش را پیاده کنند، باید آن را بخوابانند؛ اما زن و بچه با دیدن قبرها، خودشان را مثل برگ درخت روی زمین ریختند و همه به کنار قبر ابی‌عبدالله علیه السلام آمدند. بچه‌ها دویدند، هر کدام ظرف آبی آوردند و روی قبر بابا چیدند، می‌گفتند بابا بلند شو، ما دیگر از تو آب نمی‌خواهیم...



جلسہ دوم

لطف و رحمت الہی، ویرتہ بہ وصال

رسیدگان محبوب

گشوده شدن درهای فیض الهی بر محبوب خداوند

کسی که محبوب پروردگار می‌شود، در حدی در دنیا به مقام وصال رسیده است. البته این مقام را در باطن خودش حس می‌کند و علتش هم این است که محبوب غرق نور است. این را در ضمن آیه یازدهم و دوازدهم سوره طلاق برایتان بیان می‌کنم. وقتی این نور بیاید، همه ارزش‌ها، مخصوصاً فهم و حس نسبت به حقایق را با خودش می‌آورد و انسان می‌فهمد که این وصال برایش حاصل شده است. حالا قسمت دیگر جاده، این است که به سوی مقام «فناء فی الله» برود؛ این را هم بعداً توضیح می‌دهم که در عین اینکه در دنیا با مردم و زن و بچه‌اش زندگی می‌کند و کسب و کار دارد، ولی دیگر خودش را نمی‌بیند، فقط او را می‌بیند، با او زندگی می‌کند، با او خوش است و دیگر مردم، زن و بچه و کسب و کار به صورت مانعی در مقابلش در نمی‌آیند. کسی که محبوب او شده، طبق روایتی که متن آن را در دهه سوم و دیشب شنیدید، تمام درهای فیوضات در حد سعه وجودی‌اش به روی او باز است و لحظه‌به‌لحظه در حال کسب الطاف پروردگار است تا پرده کنار برود و این الطاف به صورت رضوان (در سوره آل عمران و توبه مطرح است)، مغفرت کامل و رحمت الهیه و برای بدنش به صورت بهشت نمایان شود.

پاداش پروردگار به عمل بندگان محبوب، نه به عامل

البته اهلش حرف‌های دیگری هم در اینجا دارند که باید به دنبالش رفت و فهمید. یک حرفشان این است که پاداش چنین انسان‌هایی به اصل عمل است، نه به عامل. به اینها



نمی‌گویند هفتاد سال عبادت و کار خیر کرده‌ای، پاک و درست بوده‌ای، دوهزار گناه هم برایت پیش آمد، محل نگذاشتی و مرتکب نشدی. بالاخره خیلی کار کردی و زحمت کشیدی، این مزد توست. مزد را به‌گننده نمی‌دهند؛ چون اگر بخواهند به‌گننده بدهند، واقعاً در شأنش نیست. مزد را به عمل و زحمت او می‌دهند؛ آن وقت خودش که عامل عمل بوده، کنار این پاداش تا ابد در حال لذت بردن است. چرا این کار را با او می‌کنند؟ چون عمل او خیلی ارزش دارد و به ارزش عمل پاداش می‌دهند.

خیلی‌ها را هم در قیامت به بهشت می‌برند، ولی به خودشان پاداش می‌دهند؛ چون اگر بخواهند به اعمالشان پاداش بدهند، چیزی نمی‌ماند. نمی‌دانم عنایت می‌فرمایید که داستان از چه قرار است! هفتاد سال نماز خوانده، پول داده، آدم خوبی بوده و کار خیر کرده است؛ ولی عیار اعمال عیاری نیست که پاداش تام، کامل و جامعی به آن تعلق بگیرد. لذا به خودش، یعنی به عامل پاداش می‌دهند، نه به عمل.

ضربت خندق، عملی ارزشمند و والاتر از عمل کل جن و انس

اما یکی را هم در قیامت می‌آورند و به او می‌گویند: ما می‌خواهیم به یک عمل تو پاداش بدهیم و آن هم ضربت تو بوده که در روز خندق زده‌ای. پاداش آن ضربت از عمل کل جن و انس در طول تاریخ سنگین‌تر و بالاتر است. این روایت مقداری مسئله را روشن کرد که پاداش به عمل است یا به عامل؟ اگر بخواهند به عمل پاداش بدهند که «من الاولین الی آخرین» رفوزه هستند؛ مثلاً کدام عمل توده مردم با عظمت پروردگار تناسب دارد؟ حالا خودمان را محاسبه کنیم؛ واقعاً نمازهایی که می‌خوانیم، به پروردگار می‌ارزد؟ نه! کارهای خوبی که می‌کنیم، به پروردگار می‌ارزد؟ نه! حالا هیچ چیز آن که نیرزد، با ما در قیامت چه کار می‌کنند؟ به ما می‌گویند: تو زحمت کشیده‌ای، پاداش زحمت را بگیر؛ اما عملت را ارزیابی نکرده‌ایم! اگر آن را ارزیابی می‌کردیم، هیچ چیز گیر خودت هم نمی‌آمد؛ اما چون نیت خودت این بوده که خدا را بندگی کنی، به خودت مزد داده است.



امام حسین علیه السلام، فانی در خداوند و بذل جان بدون توقع پاداش

جمله دیگری هم غیر از این یک ضربت امیرالمؤمنین علیه السلام بگویم که مطلب را روشن تر بکند. همه هم این را نقل کرده اند؛ امام باقر علیه السلام می فرماید: «بذل مهجته فیک»، نمی فرماید «فی سبیل الله». امام باقر علیه السلام می گویند حسین ما همه هستی اش را بدون توقع پاداش فدای خودت کرد، نه اینکه «فی سبیلک» باشد. یک وقت حضرت باقر علیه السلام می فرمودند: «بذل مهجته فی سبیلک» در راه تو داد؛ اما می گویند: حسین ما چنان در تو فانی بود که راه تو را هم نمی دید، هیچ چیز را نمی دید و فقط خودت را می دید. نه در راه تو، بلکه خود جاده هم در حسین ما فانی بود؛ یعنی هیچ نمودی نداشت. بهشت هم در حسین ما فانی بود و آن هم نمود نداشت، لذا «مهجته فیک».

حکایتی شنیدنی از ایمانی عجیب و بی مثال

داستان جالبی در همین منبرهای دهه عاشورا در قدیم نقل می کردند که من هم شنیده بودم، بعد همین دهه قبل در کتابی دیدم که فرمانروا و حاکمی به شکار رفته بود، اسبش را به دنبال شکاری تند راند، شکار فرار کرد و نتوانست به شکار برسد. از عوامل و کس و کارش دور شد و همدیگر را گم کردند، این حاکم هم در بیابان تکوتنها ماند و جاده را هم پیدا نمی کرد؛ چون خیلی جلو آمده بود. آرام اسبش را راند و گفت: حالا برویم تا به دهی یا خانه ای برسیم، آدرس محل حکومت و پایتخت خودمان را بپرسیم. الآن که گم شده ایم! به سیاه چادری رسید و دید پیرزنی در این سیاه چادر زندگی می کند، گفت: مادر، من راه را گم کرده ام، خسته هم شده ام، تشنه و گرسنه ام هم هست. پیرزن گفت: بالا گرم است، پایین بیا تا به خیمه برویم. پیرزن برای او کاسه آبی آورد، یک ساعت بعد هم آن سفره کهنه اش را پهن کرد، بزغاله ای داشت که خودش پشت چادر کشته، پوست کنده و پخته بود، سر سفره آورد و گفت: آب که خوردی و تشنگی ات برطرف شد، از این گوشت کباب شده هم هر چقدر دلت می خواهد، بخور تا گرسنگی ات برطرف شود. حاکم گفت:



مادر، کسی را نداری؟ گفت: نه! حاکم گفت: چند بز و گوسفند داری؟ گفت: همین یکی را داشتم. حاکم گفت: برای چه کشتی؟ گفت: مهمان آمده بود و من اصلاً نمی‌توانستم تحمل کنم که مهمانم گرسنه بماند. برای چه بحثش را می‌کنی؟ من با شیر این بز زندگی می‌کردم، بز رفت؛ اما خدا هست. تو غصه مرا نخور!

جدایی‌ناپذیری وجود بی‌نهایت خداوند از انسان

این ایمان هم عجب ایمانی است؛ خدا نصیب کند که اگر همه چیز رفت، بگوییم خدا نرفته و پیش من است. خدا در قرآن هم با ما که وارد حرف زدن می‌شود، چقدر عاشقانه حرف می‌زند و آدم را می‌کشد! می‌گوید: «وَفِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ»^۱ من با این وجود بی‌نهایت پیش شما هستم و از پیش شما جدا هم نیستم. «أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»^۲ از جانت به خودت نزدیک‌ترم؛ اگر آدم این را درک و یقین کند و بفهمد که پول رفت، خدا نرفته است؛ بچه‌ام رفت، خدا که نرفته است؛ سلامت بدنم رفت، خدا که نرفته است؛ آدم با این یقین خیلی خوب زندگی می‌کند. البته مقداری تمرین می‌خواهد و فکر نکنید رسیدن به وصال در این دنیا کار سختی است. البته وصال تام به قیامت مربوط است و وصال در اینجا دنیایی است. به خودش قسم، رسیدن به این وصال کار مشکلی نیست.

اجتناب از محرمات، نخستین قدم برای وصال

ما چون در راهش نیفتاده‌ایم و نجشیده‌ایم، دورنمای آن برای ما خیلی سخت می‌آید و فکر می‌کنیم خیلی مشکل است. هم پیغمبر ﷺ و هم امیرالمؤمنین ﷺ می‌فرمایند: شما با سه تا قدم می‌توانی به این مقام، یقین و حال‌وهوا برسی، چهارمی هم ندارد. طبق تنظیم خود پیغمبر ﷺ و امیرالمؤمنین ﷺ با سه قدم می‌رسی: «اجتناب المحارم» خودت را از همه معصیت‌ها دور نگهدار! نمی‌گویی ترک کن، اصلاً می‌گویی دور بایست که گیرش نیفتی، بعد

۱. ذاریات: ۲۱.

۲. ق: ۱۶.



پنجاهش را از جانت بیرون بکشی و بگویی ترک کردم. «جنب» یعنی کنار؛ خیلی عجیب است! اجتناب در کلام پیغمبر ﷺ و امیرالمؤمنین ؑ است؛ خودتان را دور نگهدارید! شماره تلفن و نامه نگیر، حرف نزن، ملاقات نکن، برخورد نکن، زمینه فراهم نکن و خودت را دور نگهدار که گنهکار یا گناه حس کند با تو خیلی فاصله دارد تا بخواهد به تو برسد، می‌میرد و خفه می‌شود.

خانم جوانی به قول پیغمبر ﷺ، «ذات حسب و جمال» زن خانواده‌داری بود و هم زیبایی داشت. این خانم بند جوانی شد، جوان به او گفت: از من چه می‌خواهی؟ گفت: بیا مدتی با من باش. جوان گفت: نمی‌توانم با تو باشم. گفت: از آبرویت می‌ترسی؟ جوان گفت: آبرو کدام است! آبرو باید پیش خدا نرود، آبروی من پیش تو یا مردم محل برود که مشکلی نیست. آبرو به ناحق رفت، خدا که نرفته و هست، ده برابر این آبرو را برمی‌گرداند. حالا آبروی من پیش مردم رفت یا آبروی من را بردند، اصلاً عده‌ای دست به دست هم دادند و گفتند آبروی این شخص را ببریم؛ دیگر تحمل نداریم و نمی‌توانیم او را ببینیم. آبرو رفت، خدا که نرفته است. خدا درباره مسیح در سوره آل عمران می‌گوید: ﴿وَجِهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ﴾^۱ او پیش من آبرودار در دنیا و آخرت است. خیلی از چیزها می‌رود و برمی‌گردد، مشکلی نیست؛ اگر آدم یک مقدار اینها را حس کند، ناراحتی‌اش، دلهره‌هایش و اضطرابش کم می‌شود و دچار بیماری خطرناک افسردگی نمی‌شود که شرق و غرب را گرفته است.

احاطه قیومی خداوند به کل هستی

حالا آن بز هم رفت که رفت، مگر بز بقا دارد که حالا من برای رفتنش غصه بخورم؟ بز که بقا ندارد، برای تو هم نمی‌کشتم، ممکن بود چهار روز دیگر در بیابان یک بیماری بگیرد و بمیرد؛ حالا زانو بغل بگیریم؟ برای رفتنی‌ها که زانوی غم بغل گرفتن لازم نیست.

۱. آل عمران: ۴۵.

رفت که رفت! کجا رفت؟ جهان بیت‌الله است و حضرت الله احاطه قیومی به کل جهان دارد. من پریروز در این جمله فکر می‌کردم که هیچ جای جهان از پروردگار عالم و نگاه او خالی نیست. بعد فکر کردم حالا من را غسل دادند، کفن کردند و در قبر گذاشتند، گم شدم؟ نه! بالای قبر که بودم، در دامن دید و رحمت و لطف خدا بودم و پایین زمین هم در معرض همان دید، لطف و رحمت هستم؛ اگر من بمیرم که از خدا گم نمی‌شوم و از حیطة لطف و رحمت او بیرون نمی‌روم. الآن که روی زمین راه می‌روم، پیش خودش هستم و زیر زمین هم پیش خودش هستم. مگر خدا آنجا نیست؟ اتفاقاً من روایتی از رسول خدا ﷺ دیدم که مرحوم امین‌الاسلام طبرسی، صاحب ده جلد تفسیر «مجمع‌البیان» نقل می‌کند: وقتی مؤمن را در قبر می‌گذارند و لحد می‌چینند، نمی‌توانند زن، بچه، عروس، داماد و نوه بمانند و باید برگردند. تا چه وقتی سر قبر بمانند؟! یک ساعت بس است و می‌روند. این مؤمن در قبر تک‌وتنهاست و صدایی به گوشش می‌خورد: «عبدی ترکوک»^۱ تو را رها کردند و رفتند؟ همان خدایی که روی زمین در کنار من است، آنجا هم کنار من است و من بیرون از حیطة لطف، رحمت و گرم او نیستم.

وعدۀ خداوند به بندگان وصال یافته

حالا شما این حرف‌ها را بشنو، بعد در دل خودت بگو پس گناهانم را چه کار کنم؟ گناهانم را که وعدۀ قطعی در قرآن داده قبل از مردن می‌بخشم. حالا کجا می‌روم؟ روی زمین مع‌الله هستم، زیر زمین هم مع‌الله هستم، در قیامت هم مع‌الله هستم. من می‌توانم کجا را از پروردگار خالی ببینم یا خالی کنم؟ این نمی‌شود؛ چون او محیط است و ما محاط هستیم. من هم واقعاً از شما می‌خواهم که از مرگ نترسید! واقعاً از شما می‌خواهم، مخصوصاً شما از مرگ نترسید. چرا شما؟ چون ما در آن روز نبودیم که هیچ‌کس نمانده بود و امام گفتند: «هل من ناصر ینصرنی»؛ اما الآن که از بچگی شنیده‌ایم، مرتب آمده‌ایم و جواب داده‌ایم، همین‌ها



جواب است. همین‌هایی که با کمال میل و عشق می‌آیند و می‌پرسند (گاهی می‌پرسند: بارک‌الله که می‌پرسند): آقا خرج این جلسات چگونه تأمین می‌شود؟ گران است یا ارزان؟ چطوری است؟ آقا تأمین می‌شود و خدا کمک می‌کند؛ چون پول خدا پیش من است: ﴿أَفَقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلِفِينَ فِيهِ﴾^۱ پولی که از من پیش توست، هزینه کن. تو مال مرا هزینه کن، ثوابش را به تو می‌دهم. با اینکه مال تو نیست، ولی تو هزینه کن و من ثوابش را به تو می‌دهم.

یکی پول هزینه می‌کند؛ من قبلاً این کارها را می‌کردم، اما الآن به خاطر مشکلات بدنی نمی‌توانم. واقعاً یقین داشتیم، یعنی می‌دانستم تجارت است. یک گوشه می‌نشستم، لباس‌هایم را کنار می‌گذاشتم و کفش‌های عزادارها را جفت می‌کردم. این جفت کردن کفش حسینی‌ها هم یادگار زین‌العابدین علیه السلام است. هرکس در مدینه می‌گفت روضه دارم، ایشان می‌فرمودند: من می‌آیم، اما روضه وقتی باشد که نور نباشد؛ مثلاً روضه‌ات را بعد از نماز مغرب و عشا بگیر. وقتی گریه‌ها تمام می‌شد و صاحب‌خانه چراغ را می‌آورد، می‌دید زین‌العابدین علیه السلام دم در کفش‌ها را جفت می‌کنند. این هم یک تجارت است. پیرزنی با قدخمیده می‌آید و دو کیلو قند و نیم کیلو چای می‌گذارد، بعد هم می‌گوید به خدا بیشتر نداشتیم، و آلا می‌آوردم. در همین اربعین امسال، شاید از آن ناحیه که می‌گویم، رد شده‌اید؛ کنار جاده چندتا لوله بود، یک پارچه هم روی آن با طناب نازک گره زده بودند که آفتاب نیاید. زن شصت هفتاد ساله‌ای از همان منطقه‌ها هیزم جمع کرده بود و روی کولش آورده بود، دوتا بلوک هم گذاشته بود، یک‌دانه به اصطلاح آهن گرد هم روی این بلوک انداخته بود. خودش خمیر می‌کرد، چانه می‌گرفت، باز می‌کرد و روی این فولاد یا آهن گرد می‌انداخت. نان‌ها که دانه‌دانه پخته می‌شد، داخل سبد می‌گذاشت و به پسرش می‌گفت: سبد پر شد. پسر کور بود، سبد را بلند می‌کرد و کنار جاده می‌آمد. همین طوری سبد دستش بود و نمی‌دید، گاهی که متوجه می‌شد کسی بر نمی‌دارد، سبد را یک دستی می‌گرفت و به موتوری‌ها و ماشینی‌ها اشاره می‌کرد، آنها

سفر انسان در راه کمال

می آمدند و یکی دوتا نان می بردند. دوباره پیش مادرش می آمد و می گفت: مادر، زوارها نان ها را بردند، سبد را پر کن. یکی هم این مقدار وُسعش می رسد.

حداقل اگر دیگران از مرگ می ترسند، شما نترسید! شما مؤمن هستید و ضمانت بالایی مثل ابی عبدالله علیه السلام در کنارتان است. حاج علی بغدادی وقتی با امام زمان علیه السلام ملاقات کرد که ملاقاتش خیلی مفضل است. من یکبار یک ساعت در روز جمعه از یک دهه عاشورا در جلسات گذشته توضیح داده ام و نوارش به نام «دیدار با امام زمان علیه السلام» است. دیدار عجیبی است که نقلش یک ساعت طول کشید. حاج علی امام را هم نشناخت و بعد از اینکه با حضرت وارد کاظمین شد، اما داخل حرم به او فرمودند: حاج علی شب جمعه است، ائمهات را زیارت نمی کنی؟ گفت: چرا آقا، زیارت می کنم. امام فرمودند: یکی یکی به آنها سلام بده. گفتیم: «السلام عليك يا رسول الله، يا فاطمة الزهراء، يا امير المؤمنين» تا به امام عسکری علیه السلام رسیدیم و در آخر گفتیم: «السلام عليك يا ولي الله، يا حجة الله». سید گفت: «عليك السلام»؛ اما باز هم نفهمید. در سؤالاتی که کرد، گفت: یابن رسول الله، نکیر و منکر در عالم برزخ به کسانی که زیارت شما آمده اند، کاری دارند؟ امام فرمودند: با کدام جرئت؟!

زندگی مع الله انسان

پیرزن گفت: بز رفت، خدا که نرفته است؛ مال رفت، خدا که نرفته است؛ جوانی رفت، خدا که نرفته است؛ پس ما از نطفه در رحم تا الآن، مع الله زندگی کرده ایم و خودمان نمی دانستیم؛ حالا امشب بیشتر متوجه شدیم. مع الله بوده، من نمی دانستم و خبر نداشتم؛ اما در هر صورت یادتان نرود که زندگی همه ما مع الله است. دلتان با مع الله خوش باشد. حاکم به او گفت: مادر، من حاکم هستم، این لباس ها هم لباس های شکار است و لباس حکومتی ام لباس دیگری است، شهر من در همین مملکت است. اگر یک وقت گذر تو به شهر افتاد، پیش من بیا. پیرزن گفت: باشد، اگر گذرم افتاد.

این جمله را معنی می کنم: «بذل مهجته فيك»، نمی گویند «فی سیلک». امام باقر علیه السلام می گویند: حسین ما همه وجودش را در خودت «بذلاً» فدا کرد؛ یعنی بدون اینکه در قلبش



کوچک‌ترین و کمترین احساس پاداشی برای کارش داشته باشد و نیتش پاک و صاف بود. آن وقتی که شهید می‌شد، اصلاً نیت بهشت و قیامت در قلبش نداشت؛ آنچه در قلبش بود، خودت بودی. او مع‌الله زندگی کرد و مع‌الله رفت، هیچ چیز را هم از دست نداد. پیرزن گفت باشد، مدتی گذشت. حاکم سپرده بود اگر پیرزن قدخمیده‌ای آمد و خواست داخل دربار بیاید، اصلاً مانعش نشوید و او را راه بدهید. روزی پیرزن آمد، او را آورد و کنار دست خودش نشاند، به درباریانش گفت: آن روزی که من در بیابان گم شدم، این پیرزن (من نمی‌دانستم) تمام سرمایه‌اش را که یک بز بود، کشت و برای من آورد. من که گرسنه‌ام بودم، مقداری خوردم و رفتم. الان باید چقدر به او بدهم؟ یکی گفت صدتا گوسفند بده، یکی گفت دویستتا گوسفند بده، یکی گفت یک زمین زراعت هم بده که گوسفندان را راحت بچرانند و یکی هم برای او بگذار که کمکش کند. حاکم گفت: هیچ کدام شما درست نگفتید. درباریان گفتند: خودت بگو! گفت: این پیرزن در آن روز هرچه داشت، به من داد؛ حالا من اگر هرچه دارم، به او بدهم، مساوی می‌شویم. دیگر اضافه ندارم که به او بدهم.

خدا هم اگر بخواهد در قیامت به عمل ابی‌عبدالله علیه السلام مزد بدهد، می‌گوید: تمام دار و ندار رحمت و لطفم از اوست، حالا خود او می‌خواهد خرج هر کسی بکند؛ ولی من همه را به خودش می‌دهم. اسم این مزد به عمل است، نه پاداش به عامل. پاداش به عمل با عامل فرق می‌کند. برای ما پاداش به عامل است و می‌گویند زحمت کشیده‌ای، به بهشت برو؛ اما اگر بخواهیم به عملت مزد بدهیم، ته آن چیزی نمی‌ماند، به خودت مزد می‌دهیم.

سرانجام نرسیدن به نقطه وصال پروردگار

آن کسی که در دنیا به نقطه وصال رسیده است؛ خیلی عجیب است که من همین امروز در فرمایشات اولیای الهی دیدم، نوشته بود: کسی که به نقطه وصال نرسیده، «کل حسنة ذنب» همه خوبی‌هایش گناه است. باید به این نقطه رسید، البته با توضیحی که دادم. رفت که رفت، خودش که نرفته، غصه و رنج ندارد. مردم و ادارات با من خوب برخورد نمی‌کنند،

خب نکنند؛ او که با تو خوب برخورد می‌کند. حالا آن اداری که با تو خوب برخورد نمی‌کند، چه کسی هست و چند می‌ارزد؟ حالا آن قوم‌و خویش که با تو خوب برخورد نکرده و بدی کرده، چند می‌ارزد؟ او که خوب برخورد می‌کند و تا حالا برخورد بد نکرده است؛ اگر سراغ دارید که پروردگار یکبار در عمرتان برخورد بدی کرده، بگویید. آن که بد می‌کند، می‌گذرد! پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد بر گردن او بماند و بر ما بگذشت

کلام آخر؛ اربعین حسینی در حضور انبیا و اولیا

ای خدا! ما خیلی گدا هستیم، ما خیلی نمی‌دانیم و نمی‌فهمیم. ما را معطل شب آخر نکن که بگویی حالا ده شب بیا، در شب آخر مزدت را می‌دهم. هر کاری می‌خواهی بکنی، همین امشب بکن. ما گدای فهم، درک و علم هستیم تا بفهمیم در دنیا حتی اگر در حادثه‌ای مثل کربلا واقع شدیم، راحت زندگی کنیم. مگر ندیدید امام در شب عاشورا گفتند: «احمد علی السراء و الضراء» من اصلاً به خوشی‌ها و ناخوشی‌ها وصل نیستم، من با شخص خودت کار دارم. خوشی و ناخوشی کدام است؟! من یک اربعین دیگر بخوانم، عیبی ندارد؛ دیشب خواندم، الآن هم یکی دیگر بخوانم. معمولاً وقتی مجلس چهلم می‌گیرند، شلوغ‌تر است؛ چون همه فهمیده‌اند کسی از دنیا رفته است. شب هفتمش که هیچ‌کس در کربلا نبود؛ اما همه چهلم خبر شده و آمده بودند. حالا چه کسانی آمده بودند، بشنوید:

مجلسی تشکیل شد در کربلا	در حضور انبیا و اولیا
کربلا آن روز مهماندار بود	مهمانش عترة اطهار بود
صاحب مجلس علی مرتضی	ناظم مجلس امام مجتبی
صدر مجلس جای پیغمبر بود	با دلی خونین و چشم تر بود
میزبان مجلس پرشور و شین	بود نور چشم پیغمبر، حسین
میزبان دیگرش عباس بود	نور رویش چلچراغ ناس بود
زینت مجلس سر اکبر بود	یا که قنطاق علی اصغر بود
مهمانش زینب بی‌خانمان	اشک‌ریزان مو پریشان با فغان



بود سکینه مهمان دیگرش
مهمان دیگرش بیمار بود
چون که مجلس یافت ترتیب و مقام
کرد زهرا اندر این مجلس ورود
چشم زینب چون که بر مادر فتاد
پس به زهرا گفت زینب این سخن
گفت من شاخه گلی گم کرده‌ام
خسته بود از جور اعدا پیکرش
چشمش از جور عدو خون‌بار بود
پابرنه انبیا گریان تمام
جست‌وجو اطراف مجلس می‌نمود
صیحه زد، بر پای مادر اوفتاد
مادر جست‌وجو بهرچه هست برگو به من
دخترم در گلستان بلیلی گم کرده‌ام

جلسه سوم

سه قدم تار سیدین به

فیوضات الہیہ

فیوضات الهی برای همه

راه رسیدن به فیوضات الهیه بر روی همه باز است. در یک ضرب‌المثل قدیمی ایرانی گفته شده که از تو حرکت، از خدا برکت. برکت یعنی منفعت، سود و فیض. از دیدگاه پیغمبر ﷺ و امیرمؤمنان ﷺ، سه قدم برای رسیدن به این فیوضات لازم است که شدنی است و انجامش هم برای همه امکان دارد؛ اگر سختی و زحمتی برای من در انجامش باشد، به خاطر وضع خودم است. تمرین و حرکت نداشته‌ام و بدون اینکه در باطن توجه داشته باشم، خودم را دوست نداشته‌ام؛ یعنی به خودم علاقه نداشته‌ام و جاذبه‌های مادی هم مرا به اسارت گرفته بود که دل‌کندن از آن هم کار را برای من مشکل نشان می‌داده است.

وجود خطر در دل محرمات الهی

اما اگر این موانع برطرف شود که برطرف‌شدنی هم هست، من می‌توانم این سه قدم را به راحتی بردارم. این سه قدم به ترتیبی که رسول خدا ﷺ و امیرالمؤمنین ﷺ می‌فرمایند: «اجتناب المحارم» خدا هرچه را حرام کرده، من از آن دوری کنم. خداوند حکیم است و براساس حکمتش هم چیزهایی را بر من حرام کرده است. هر حرامی، حالا اگر امام صادق ﷺ هم نمی‌فرمودند، خود ما درک می‌کردیم؛ ولی امام صادق ﷺ هم با کلامشان به فطرت ما کمک داده‌اند که زیان را درک می‌کنیم. حضرت می‌فرمایند: در دل همه محرمات، خطر، زیان، ضرر و شرّ هست که آلودگان به حرام هم در طول تاریخ ضرر و زیان و شرّش را دیده‌اند.



حکمت پروردگار در گستره نعم مادی

حکیم که آفریده‌اش، هم مملوک او، هم مورد محبت او و هم مملوکش جلوه ربوبیت اوست؛ او رب العالمین است، همه جهانیان مربوط او و تحت سیطره تکوینی و تشریحی او هستند، ساختمان وجودشان سیطره تکوینی اوست و راهنمایی‌هایش هم سیطره تشریحی دارد. از یک طرف به ما جسم داده و برای جسم ما فرموده است: ﴿أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً﴾^۱ برای این جسم شما هم تدارک هر نعمتی دیده‌ام که می‌بینید درست است. حالا گفته نعمت‌های مرا از حلال به دست بیاورید و رقم هم این‌گونه زده که حلال برای یکی گسترده‌تر و برای یکی محدودتر به دست بیاید، نباید این را عیب گرفت و خلاف حکمت او دانست. من که از خدا طلبکار نیستم؛ می‌شود ثابت کرد که من طلبکارم؟ چه طلبی دارم؟ من مهمانم، نه طلبکار! سالن مهمانی‌اش هم همین کره زمین است و بنا هم نیست کل کره زمین برای من یک نفر باشد. هفت میلیارد مهمان دارد که هر کدام یک تکه در دستشان است؛ آن هم ملک ذاتی آنها نیست و با مُردن از آنها می‌گیرد.

بنده، مهمان مملوک

اصلاً تمام این ملک‌ها به پروردگار برمی‌گردد: ﴿لِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۲ به جای اینکه من خودم را طلبکار بدانم، باید فکرم را عوض کنم و بگویم مهمان هستم؛ مهمان مملوک هستم، نه مهمان مالک! حالا سفره‌ای که پهن کرده، این طوری رقم زده که جلوی من سه تا نان بگذارد، جلوی آن یکی دوتا نان بگذارد و جلوی آن یکی هم یک نان بگذارد. به یکی صد متر جا از این کره زمین بدهد، به یکی دویست متر و به یکی هم پانصد متر جا بدهد. خدا به پیغمبر ﷺ می‌فرماید: اینها چیزی نیست که موجی در روحت ایجاد کند. حالا خودت در مدینه خانه‌ای هفتاد متری گلی داری، به یکی چشم بدوزی که خانه پانصد متری دارد. هر دوی شما مهمان هستید، من هم حکیم و مالک هستم، عشقم کشیده که به تو

۱. لقمان: ۲۰.

۲. آل عمران: ۱۸۰.



هفتاد متر خانه بدهم و به او هم چهارصد متر بدهم. خانه‌تان هم برای هر دوی‌تان ذاتاً مسجد است، نه ملک. پیغمبر ﷺ وقتی درباره دنیا صحبت می‌کنند، می‌گویند: «مسجد احباء الله» این دنیا مسجد عاشقان خداست. حالا یکی مسجدش این مقدار متر و یکی هم این مقدار متر دارد که نه ملکم و نه خودم ماندگار هم نیست؛ نه خانه‌ام و نه خودم ماندگار است.

رضایت از داده‌های خداوند، نقطه رضای از پروردگار

اینجا نقطه رضای از پروردگار است: «الراضی به قضاء الله به قدر الله» به احکام و اندازه‌گیری‌های او راضی باشم. اصلاً جای رضایت همین‌جاست! کجا دیگر جای رضایت است که من بخواهم از محبوبم راضی باشم؟ کجا غیر از این امور جای رضایت است؟! من باید به داده‌های مادی و معنوی او رضایت داشته باشم و به اندازه‌گیری‌هایش هم رضایت داشته باشم؛ یعنی خودم را با پروردگار عالم به‌خاطر دنیا و پول درگیر نکنم. پیغمبر اکرم ﷺ روایتی دارد که مقداری مفضل است، من یک جمله‌اش را برایتان می‌گویم. خیلی روایت عالی‌ای است! حضرت می‌فرمایند: واقعش این است که تو نباید تا آخر عمرت نسبت به پروردگارت از کوره در بروی. این حوصله خیلی بالا و ایمان نورانی می‌خواهد که من از کوره در نروم؛ مگر یکی از این ۷۲ نفر از روز دوم محرم تا عصر عاشورا از کوره در رفت؟ آیا یکی از آنها به پروردگار گفت که ما نباید این‌طوری گیر می‌کردیم و در چنین جنگ نابرابری قرار می‌گرفتیم؟ مثلاً تو می‌توانستی جور بیاوری که ما سی‌هزارتا بشویم و آنها هفتادتا بشوند تا یک لقمه شمشیرمان کنیم و قضیه تمام بشود. اصلاً به خیال هیچ‌کدام آنها هم نگذشت! این تحمل در برابر رقم‌های پروردگار است که چه رقم‌های عجب در قلم اوست! این هیچ‌چیز نگفتن، از کوره در نرفتن و عصبانی نشدن ایمان است.

وجه تمایز سؤال کردن با گلایه از خداوند

البته گاهی اولیای خدا سؤالات ریزی نسبت به اوضاع داشته‌اند که فقط برای روشن شدن عمق کرده‌اند. سؤال غیر از چون و چرا، عصبانی شدن، از کوره در رفتن و غیر از این است که



من فریاد بزنم و بگویم خدایا این چه وضعی است؟! سؤال پرونده جدایی دارد؛ مثلاً وقتی یوسف علیه السلام به زندان افتاد، زندان فراغنه خیلی زندان سختی بود! خرابه و بیغوله بود، حمام نداشت، رسیدگی نمی کردند، زندانی در کمال مشکلات بود، آنها را می بستند، می زدند و تحقیرشان می کردند. یوسف علیه السلام حدود هفت سال چنین زندانی را گذراند که حالا بعضی از ما و شما چهل سال پیش به زندان افتاده ایم و می دانیم زندان یعنی چه! من خودم چهاربار گرفتار زندان شدم و وقتی می گویند یوسف علیه السلام در زندان بود، کاملاً لمس می کنم زندان یعنی چه! ولی زندان ما که بدترین زندان تهران، کمیته مشترک بود؛ وقتی آدم را به آنجا می بردند، امید زن و بچه ها قطع می شد و فکر می کردند که دیگر این زندانی زنده بیرون نمی آید. در همان کمیته مشترک، من در اتاقی انفرادی بودم که در عرضش نمی شد بخوابی و باید در طولش می خوابیدی؛ آن هم از یک قبر بزرگ تر بود. آنچه خود من از زندان های فرعون های مصر می دانم، همان سلول انفرادی هم پیش زندان یوسف علیه السلام کاخ بود؛ اما هفت سال هیچ چیز نگفت و بعد از هفت سال، به فرموده حضرت رضا علیه السلام سؤال ریزی از پروردگار کرد. یک سؤال ریز، نه به عنوان گلایه! سؤال ریزی که حقیقت معلوم شود و گفت: پروردگارا! من تا چه وقتی باید اینجا باشم؛ یعنی مدتش را بدانیم که خیالمان راحت شود و سردرگم نباشیم. خطاب رسید: من در این زندان را برای تو باز کردم و تو را محکوم به زندان کردم؟ من که هیچ دخالتی در کار این زندان نداشتم! یادت است که وقتی آن زن طناز عشوه گر منحرف، با قدرت گفت: **﴿لَيْسَ جُنَّتُهُ﴾** ^۱ او را به زندانی بیندازم که حظ کند! خودت به من گفتی: **﴿رَبِّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونِي إِلَيْهِ﴾** ^۲ خدایا من خیلی خوشم می آید که مرا به زندان بیندازد تا دیگر دعوت به زنا نکند؛ مگر خودت نخواستی؟ این را که خودت خواستی؛ اما حالا من با خواب دیدن دوتا از زندانی ها زمینه نجات را فراهم می کنم. آمدنت در زندان را خودت خواستی، حالا نجات را من انجام می دهم؛ اما این سؤال بود، گلایه و نفس تلخ نبود.

۱. یوسف: ۳۵.

۲. یوسف: ۳۳.

تدارک ویژه خداوند برای روح انسان

به اول حرف برگردیم؛ من بدنی برای تو ساختم و تدارکات لازم برای این بدن را هم قرار داده‌ام: «أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَ بَاطِنَةً»؛ روح ویژه‌ای هم برای تو ساختم که وقتی در رحم مادر به تو دادم: «نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»^۱ یا «لَمَّا أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ»^۲ آن روح با جسمت از نظر تدارکات خیلی فرق می‌کند، برای آن هم تدارک دیدم که مثل هسته و دانه در بسته نماند؛ چون تو را دوست داشتم و عاشقت بودم، نمی‌خواستم وزن، باطن و موجودیت تو مانند یک حیوان بسته بماند. می‌توانی به من ایراد بگیری که من نمی‌خواستم تو مثل گوسفند، بز، گاو، شتر یا حمار باشی؟! حکمت و ربوبیتم اقتضا نمی‌کرد! ربوبیت من نسبت به حیوانات فقط جلوه مادی دارد؛ اما ربوبیتم نسبت به تو، هم جلوه جسمی و هم جلوه باطنی دارد. آنچه جسمت نیاز داشته، برای جسمت سر این سفره گذاشتم؛ حالا کم و زیادش تکانت ندهد! اگر زیاد بود، مستت نکند و اگر کم بود، پستت نکند. چیزی نیست که حالا برایت مهم باشد! هیچ چیز نیست.

ایمان عاشقانه، نیازمند روزهای تنگنا و سختی

خدا گاهی هم رقم را خیلی تنگ می‌گیرد که دیگر ایمان عاشقانه‌ای می‌خواهد تا آدم فرار نکند و بگوید من از این چهارچوب تنگ مادی بیرون بزنم. این همه در حرام باز است؛ در دزدی باز و کارهای خلاف باز است، ما هم برویم و میلیاردری به جیب بزنیم. مراقب باش که یک‌وقت از کوره در نروی؛ چون آن رقم محدودی که برایت زده‌ام، کار نعمت آخرت را نامحدود می‌کند. تو که برای همه چیز حوصله می‌کنی، برای خود من هم یک‌خرده حوصله کن؛ تو که در خیلی از موارد خنده قهقهه داری، یک‌خرده هم برای من لبخند بزن. این دهان، این لب، این دندان و قدرت خندیدن را که به تو داده‌ام، یک‌خرده هم

۱. حجر: ۲۹.

۲. مؤمنون: ۱۴.

برای من بخند. نمی‌شود؟! مثلاً لباست را ببینی، تبسمی بزنی و بگویی: خدایا! برای این یک‌متر پارچه سُکر؛ این نان و آبگوشت یا پلو و کباب را که می‌بینی، لبخندی بزنی و بگو: محبوب من، عشقی با من کار می‌کنی؟ تا حالا چند دفعه برای من خندیده‌ای؟! تا حالا چند دفعه با زبانت عاشقانه با من حرف زده‌ای؟ به اندازه یک‌بار که عاشقانه با زن، بچه و دخترت حرف زده‌ای، از این زبانی که من داده‌ام، یک ذره مثل آنها خرج من هم کرده‌ای؟ یا زبانت همیشه دراز بوده و طلبکار بوده‌ای! از کوره در نرو، تلخ نگو، تلخ نباش و مقداری هم از خوشی‌هایت را پیش من بیاور؛ لبخندت و حرف‌های عاشقانه‌ات را پیش من بیاور.

عاشقانه‌هایی برای خدا

من رفیقی داشتم که خیلی او را دوست داشتم. شاید بیش از سی سال یا یک‌خرده کمتر است که از دنیا رفته است. این رفیقم ویژگی‌های جالبی داشت. شغلش تعمیر ماشین‌های سنگین بود و صبح که می‌آمد، لباس پر از روغن گریس و روغن سیاه و قیر می‌پوشید، زیر این ماشین‌های سنگین می‌خوابید و آچارهای سنگینی در دستش بود. کارش هم کار بسیار دقیقی بود و تا وقتی که ۷۵ ساله شد، یک‌بار ذره‌ای سر کسی کلاه نگذاشت. خیلی خوب بود! در گریه بر ابی‌عبدالله علیه‌السلام هم مثل چشمه بود؛ من هنوز به گریه‌کن‌ها برنخورده بودم که اولین بار به این برخورددم. در روضه و جلسه‌ای هم نبود، یک‌جا پنج‌شش‌تابی برای ناهار دعوت داشتند و ما را هم دعوت کرده بودند، سن ایشان هم با من پنجاه‌سال فرق می‌کرد، ولی با هم رفیق جان‌جانی شده بودیم.

وقتی یک آیه قرآن که بوی ابی‌عبدالله علیه‌السلام را می‌داد، می‌شنید؛ مثلاً **﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمَطْمَئِنَّةُ﴾** **﴿ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ﴾**،^۱ مثل چشمه آب از دوتا چشمش اشک می‌ریخت. حالا در روضه که حساب دیگری داشت. با اینکه آهنگر بود و سوادى نداشت، از هر راهی که می‌شد، پنجاه‌سال خود را به دین خدا خدمت کرد. این آدمی بود که با خدا عشقی بود و همیشه گریه‌اش پیش خدا



نبود، خنده‌اش و خوشی‌اش هم بود و همیشه هم دربارهٔ پروردگار حرف خوب می‌زد. یک‌وقت که دیگر نسبت به خدا هیجانی می‌شد، به من می‌گفت: من جانم بالا می‌آید، نمی‌توانی کاری برای من بکنی؟ نفسم گرفت! به او می‌گفتم: چه کار کنم؟ می‌گفت: یک‌جوری بشود، کاری بکن، خدا را به من نشان بده تا من بغلش بگیرم و از نوک سر تا نوک پایش را با همهٔ جانم بیوسم؛ یعنی دیگر هیجانی می‌شد.

عشق و لبخند برای خداوند

یک خرده هم عشقت، لبخندت و رضایتت را برای من بیاور؛ حالا دایرهٔ امور مادیات یا تنگ گرفته شده یا تنگ شده است. آن آدم والای بزرگوار که در نجف طلبه بود و درس می‌خواند. بزرگان دین ما نقل می‌کنند و فکر می‌کنم سه نفر آنها قضیه‌اش را کامل نقل کرده‌اند: شیخ طوسی، شیخ صدوق و یکی از علمای بزرگ دیگر. این طلبه درس می‌خواند، پول هم گیرش نمی‌آمد، تابستان‌ها در هوای پنجاه درجه، شرجی و گردوغبار، در زمین‌های کشاورزی کارگر می‌شد و گندم و ارزن درو می‌کرد. با همین پولی از این کارگری سختش می‌گرفت، خودش را نه ماه اداره می‌کرد و درس می‌خواند.

یک روز خیلی گرفته بود، رفیقش به او گفت: چه شده است؟ گفت: زندگی سخت است و گرفتار هستم، دلم هم می‌خواهد ازدواج بکنم؛ چون امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند: ازدواج نصف دین را حفظ می‌کند؛ البته اگر دخترخانم‌ها دخترخانم‌های میزانی کنار آدم باشند و اگر جوان‌ها هم کنار زنانشان جوان‌های میزانی باشند! و الا اگر نامیزان باشند که نامیزان دین را حفظ نمی‌کند؛ اگر ضعیف باشم، ازدواج دینم را تخریب می‌کند و اگر قوی باشم، به‌خاطر یک زن یا به‌خاطر یک شوهر به دینم لطمه نمی‌خورد و او به خودش لطمه می‌زند. زنی که با من بد رفتار می‌کند، او به خودش لطمه می‌زند. مردی که با زنش بد رفتار می‌کند، او به خودش لطمه می‌زند و اصلاً به عالم و ملکوت کاری ندارد؛ اما اگر یک زن یا شوهر باقاعده، میزان، مؤدب و بامحبت باشد، کمک می‌دهد که نصف دین آدم هم حفظ شود.



نفس نفس داران عالم، شفای همه دردها

این طلبه هم گفت: زن هم می‌خواهم، پول هم می‌خواهم، اما مشکلی پیدا کرده‌ام و سل سینه گرفته‌ام، خون بالا می‌آورم. به او گفت: شیخ، مگر ما دکتري نداريم که همه اينها را علاج می‌کند؟! گفت: من نمی‌دانم چه کسی را می‌گویی! کدام دکتر؟ گفت: امام عصر علیه السلام؛ مگر دکتري فقط محدود به همين دکترهای دانشگاهی است؟ پروردگار هم طبیب است، پیغمبر صلی الله علیه و آله هم طبیب است، اهل بیت علیهم السلام هم طبیب هستند، نفس اولیای الهی هم طبیب است. استاد من در قم که در رده مراجع بود و حدود ده سال پیش از دنیا رفته است. شخصیت والایی بود که وقتی من در آخر عمرش به دیدنش می‌رفتم، گاهی خیلی گریه می‌کرد، به او می‌گفتم: چرا گریه می‌کنی؟ می‌گفت: از خلأ اساتیدم در نجف گریه می‌کنم که چرا دیگر مثل آنها پیدا نمی‌شود! بعد گفت: یکی از استادهاى من مرحوم قاضی بوده، من پنج سال پیش او بوده‌ام و نفسش به من خورده است. واقعاً هم نفس مرحوم قاضی را گرفته بود! خود من هم چهار پنج سال پیش او درس می‌خواندم، خیلی والا بود! ایشان در بستر فوتش برای من گفت: یک شب چهارشنبه پنج شش تا از شاگردهای ویژه قاضی بودیم، خدمت ایشان به مسجد سهله آمدیم. مسجد سهله هم خیلی مسجد بزرگی است؛ آن زمان هم برق نداشت، چراغ درست و حسابی هم نداشت و هر کسی باید جانمازی با خودش می‌برد که روی خاک یا ریگ نماز نخواند. ما شب چهارشنبه در مسجد سهله بودیم، وقتی کارهایمان را کردیم و خواستیم در تاریکی برگردیم، صدای فش فش سنگینی پشت سرمان آمد. یکی از این همراهان ما برگشت، دید یک افعی جمع ما را دنبال می‌کند، فریادی زد! مرحوم قاضی که جلو بود، برگشت و خیلی آرام گفت: چه شد؟ گفت: آقا نگاه کن چه شده است؟! حالا ایشان اینجا خیلی گریه کرد از اینکه دیگر از اینها پیدا نمی‌شوند! مرحوم قاضی برگشت و مار را نگاه کرد، گفت: «موت؛ بمیر». افعی خشک خشک خشک شد. بعد مرحوم قاضی گفت: حالا نترسید و بروید، این هم دیگر زنده نمی‌شود.

رقم تنگی رزق برای بندگان، از حکمت پروردگار

گفت نفس‌های نفس‌دارها و طب‌طیبیان عرشی که قطع نشده است؛ چهل شب چهارشنبه به مسجد کوفه برو امام عصر علیه السلام برای زیارت مسلم و هانی می‌آید. داستانش مفصل است و خیلی‌هایتان هم شنیده‌اید. نهایتاً وقتی با امام ملاقات می‌کند، حضرت می‌فرماید: دختری که از آن خانواده نجفی در نظر داری، من زمین‌اش را آماده کرده‌ام؛ فردا به خواستگاری برو، او را به تو می‌دهند. بیماری سل تو هم خوب خوب شد؛ چون می‌گویدی وقتی من قهوه‌ام دم کشیده بود، این جوان چهره ملکوتی که من نفهمیدم کیست، آن طرف سکو نشست و من در دلم گفتم خدا کند نگوید به من قهوه بده، من اندازه خودم پخته‌ام، هوا هم سرد است. اتفاقاً به من گفت یک فنجان قهوه برای من هم بریز، من هم فنجانی ریختم (کار دیگری نمی‌شد بکنم) و به او دادم، فقط لبش را تر کرد، به من برگرداند و گفت: این را بخور، بیماری سل تو همین الان خوب می‌شود. باز هم نفهمیدم کیست! بعد گفت: مسئله تنگی امور مادیات تا آخر عمرت با توست؛ دلت را خوش نکن که کار پولی‌ات درست می‌شود. پروردگار تا آخر عمر رقم تو را به تنگی رزق زده است.

حرکت از تو، برکت از خداوند

او هم حکیم است، جای گله هم نیست؛ این برای بدن بود، ولی برای روح چه سفره‌ای انداخته است! ۱۲۴ هزار پیغمبر و چهارده معصوم اهل بیت و قرآن که اگر من بخواهم روحم از ارواح انبیا، ائمه و آیات قرآن فیض ببرد، باید در روح را به روی این سه معدن باز کنم. راهش هم این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند:

«اجتناب المحارم» از همه گناهان دوری کن؛

«واداء الفرائض» واجبات الهی را به پروردگار بپرداز و خودت را بدهکار خدا نگه ندار، مدیون خدا نشو؛

«واحتمال المکارم» اخلاقت را اخلاق حسنه کن و خوب باش؛ حریص، طمع‌کار، بخیل، دورو، تند و تلخ نباش.

پروردگار نفرموده است که تو این سه تا قدم را بیا؛ بلکه می‌فرماید: «من تقرب الی شبراً» یک وجب بیا، من یک ذراع می‌آیم؛ اما تو تکانی بخور! کسل، تنبل و بسته نباش؛ حرکتی بکن که من به تو برکت عنایت کنم.

بی‌تناسبی عمل بنده با عظمت خداوند

به نظر می‌رسد که هر شب باید بگویم خدایا دست ما کاملاً خالی است، این کارهایی هم که به عنوان عبادت برای تو کرده‌ایم، اصلاً با عظمت تو تناسب نداشته است. جان سیدالشهدا علیه السلام، کل عبادات ما را پای ما حساب نکن و همین طوری ما را قبول کن. فکر کن اصلاً ما یک رکعت نماز و یک روزه نداریم، یک قدم برای کار خیر برنداشته‌ایم؛ تو که کریمی، تو که رحیمی، همین طوری ما را قبول کن.

اما خدایا! ما را از آن فیوضات خاصه‌ات که به اولیائت عنایت کرده‌ای، از آن فیوضات به ما بچشان که حال ما عوض شود. ما کاری به بدنمان نداریم؛ بدن ما که دست خودمان نیست! بدن ما درد می‌گیرد، یک اسپرین یا شربت می‌خوریم. مهم نیست که حالا بدن ما چه تغییری بکند و چه تغییری نکند؛ اما لطفی بکن که حال ما عوض نشود و روز و شب، وقت خواب و بیداری، تو را از یاد نبریم، به تو بی‌توجه نشویم و از تو غافل نشویم.

بیم است و امید و بی‌قراری	بیم است و امید و بی‌قراری
عشق است که می‌کشاند و بس	عشق است که می‌کشاند و بس
مستم که می‌روم بی‌خود	مستم که می‌روم بی‌خود

این وضع و حال، وضع و حالی است که فقط رفیق‌هایش را می‌پذیرد. حتی آنهایی که یک ذره خوبی در آنها می‌بینند، آنها را هم راه می‌دهد. به شما اطمینان بدهم؛ طبق آیات و روایات، اصلاً قصد ندارد که نسبت به شما دست رد به سینه‌تان بزند و همه‌اش می‌گوید بیا.

من خسته و ناتوان و زارم	جز تو در دیگری ندارم
با این همه نامرادی و غم	بر رحمت تو امیدوارم
دانم که تو دست من بگیری	هرچند دلی سیاه دارم



کلام آخر؛ خیزرانی بسان بیشتر بر دل زینب علیها السلام

مچ دست بچه‌ها و خانم‌ها را ده‌تا ده‌تا با طناب زبر بسته بودند. هشت‌تا دهنفر مچ‌ها با طناب بسته بود، اعلام کردند که آماده بشوید، می‌خواهیم شما را به بارگاه یزید ببریم. زینب کبری علیها السلام اینجا یک جمله دارند: قدم‌های ما بزرگ‌ترها بزرگ‌تر بود، وقتی راه می‌رفتیم، بچه‌ها نمی‌توانستند پا به پای ما بیایند، اینها بچه‌ها را می‌زدند؛ ما می‌خواستیم قدم‌هایمان را کوتاه برداریم که بچه‌ها راحت بیایند، ما را می‌زدند! وقتی به بارگاه یزید رسیدیم، ما را ایستاده نگه داشتند و نگذاشتند بنشینیم. در حالی که ایستاده بودیم، مُشرف بودیم. زینب کبری علیها السلام دید یزید چوب خیزرانش را برداشته و به لب و دندان ابی‌عبدالله علیه السلام می‌زند.

خیزرانی که بر آن لب می‌زد بیشتر بر دل زینب می‌زد

کربلا کشته شدن ۷۲ نفر را دید، این کار را نکرد؛ سرها را به نیزه دید، این کار را نکرد؛ برای شما عاشقان می‌گویم، چقدر به زینب علیها السلام سخت گذشت و چه فشاری به قلبش آمد که یک‌مرتبه از زیر چادر گریبان پیراهنش را پاره کرد و گفت: یزید به بوسه‌گاه پیغمبر صلی الله علیه و آله چوب نزن...

جلسه چهارم

موانع و خطرات در راه رسیدن

به کمال

انسان، موجودی مسؤل

کلام در این مسئله بود که ما چه کنیم و چه راهی را طی کنیم که محبوب پروردگار شویم و از طریق این محبوبیت هم به فرموده رسول خدا ﷺ، هشت حقیقت برای ما تحقق عملی پیدا کند. توضیح این جمله رسول خدا ﷺ، «اذا احب الله عبدا الهمة ثمان خصال» کامل نشد و تقریباً به نتیجه نرسید؛ چون خود این مسئله که چگونه محبوب خدا شوم، پرونده گسترده‌ای دارد. در این وقتی که در اختیار است، سلسله مسائلی را برایتان عرض می‌کنم که مطلب را روشن‌تر کند.

پرسش و بازخواست در قیامت از مسئولیت انسان

ما بخواهیم یا نخواهیم، موجود مسؤل آفریده شده‌ایم؛ یعنی موجودی هستیم که در قیامت از ما نسبت به حالات درونمان، احوالاتمان، اعمالمان و اخلاقمان مورد پرسش قرار خواهیم گرفت. خروج از این دایره مسئولیت هم امکان ندارد و محال است؛ اینکه من گریه و التماس کنم و به پروردگار عالم بگویم این مسئولیت را به من ببخش و از روی دوش من بردار، این دعای مستجابی نخواهد بود. یک آیه از مجموع آیات مسئولیت قرائت می‌کنم که آیه شریفه با سوگند شروع شده و خطاب آیه به پیغمبر ﷺ است: «فَوَرَبِّكَ لَتَسْتَأَنَّهُنَّ أَجْمَعِينَ»^۱ به

۱. حجر: ۹۲.



پروردگارت قسم، از تک تک مرد و زن در قیامت، بدون تردید و یقیناً بازپرسی خواهیم کرد ﴿عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾^۱ از آنچه در دنیا همواره انجام داده‌اند؛ یا انجام درونی یا انجام بیرونی. انجام بیرونی‌اش که روشن است؛ نگاه، گوش دادن، گفتن، خوردن، قدم برداشتن، کار مثبت یا منفی کردن. مسائل درونش هم با توجه به آیات قرآن روشن است؛ محبتت را کجا هزینه کردی؟ در روایات دارد از محبت سؤال خواهد شد که این محبوب تو منفی بوده، برای چه دلت را هزینه‌اش او کردی؟ حالا محبوب منفی‌ات یا شخص یا شیء یا آدمیزاد یا زمین غصبی یا مال حرام یا کسب نامشروعی بوده، برای چه محبت ورزیدی؟ اصلاً چرا مقدمات عشق به این محبوب‌های منفی را فراهم کردی؟ حالا این سؤالاتی که می‌شود، سؤال‌کننده از وضع من خبر ندارد؟! سؤال‌کننده خبر دارد؛ پس برای چه می‌پرسد؟ می‌پرسد که من محبوب‌های حقیقی برای تو قرار داده بودم، چرا به دنبال محبوب منفی رفتی و خودت را برای او خرج کردی؟ او می‌داند و از من دلیل می‌خواهد. وقتی من دلیل نداشته باشم، محکوم هستم. لازم هم نیست به من بگویند محکوم هستی؛ وقتی دلیل ندارم، من خودم خودم را در دایره محکومیت حس می‌کنم.

دو مسئولیت مهم انسان در دنیا

ما مسئول هستیم و دو مسئولیت مهم داریم که احتمالاً بیشتر مردم کمتر به آن توجه دارند: الف) یکی این است که خود را در حد ظرفیت خودمان، از نقص به کمال برسانیم. حالا می‌گوییم کمال چیست. ب) مسئولیت دوم ما هم این است که خودم را از دور بودن از کانون هستی، یعنی پروردگار عالم نجات بدهم و به قُرب او برسانم.

رسیدگان به کمال و قرب در قرآن

این رسیدگان به قرب، مقربین هستند و در قرآن هم از آنها یاد شده است. رسیدگان به کمال را هم در سوره انفال نشان می‌دهد؛ در همان آیات اول که خیلی پرمطلب است، آخر



آن دوسه تا آیه می‌فرماید: «**أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا**»^۱ اینان مؤمنین واقعی هستند؛ یعنی راه را رفته‌اند و رسیده‌اند. همین که مُهر حق بودن به من بزند، یعنی من دیگر با وجود مقدس او فاصله‌ای ندارم. کار ناقص بودن را به کمال رساندن در عالم تکوین، یعنی در عالمی که مسئولیتی وجود ندارد، اختیار و آزادی وجود ندارد، همه در سیطره اراده او هستند و او آنها را به طرف کمال از نقص حرکت می‌دهد.

کمال موجودات هستی، در سیطره اراده خداوند

همه موجودات راه این از نقص به کمال رسیدن را طی می‌کنند و هزاران مصداق این مسئله هم در برابر چشم ما روشن است. ما داخل گلدانی یک دانه ریز کم‌وزن سیاه زبر در خاک می‌گذاریم، دو سه ماه بعد، این دانه خودش را در سیطره اراده او به شاخه‌ای با سی غنچه تبدیل می‌کند؛ بعد هم شکفته می‌شود و سی گل رز زیبای کامل خودنمایی می‌کند. پرتقال هم روزی دانه بوده است؛ همین دانه‌ای که در پره‌های پرتقال است، مردم پرتقال را می‌خورند و دانه را بیرون می‌آورند. سیب و گردو هم همین بوده است. کل حیوانات هم وقتی نطفه بودند، ولی خودشان را در اراده او حرکت دادند و از کمی به کمال رساندند.

تفاوت نقص و عیب

نقص غیر از عیب است؛ عیب یعنی زشتی. من عیب دارم، یعنی من زشتی دارم؛ مثلاً من چشم‌چرانم، اهل غیبتم یا کاهل به نمازم، این عیب من است؛ اما نقص، یعنی من دانه بسته‌ای به نام نطفه هستم، حرکت می‌کنم و جنین می‌شوم، حرکت می‌کنم، به دنیا می‌آیم و انسانی می‌شوم. حالا من ناقص هستم، یعنی باید خودم را زیر نظر پروردگار به ایمان، اخلاق و عمل صالح برسانم. تا کجا؟ تا جزء همان آیه‌ای بشوم که فرمود: «**أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا**». این نقص به کمال است. من اگر این کار را بکنم، دوری خودم را از خدا علاج کرده‌ام و به قرب حضرت او رسیده‌ام.

۱. انفال: ۴.

این حرفی که می‌زنم، هم حرف قرآن، هم حرف انبیا، هم حرف ائمه، هم حرف اهل دل، هم حرف اولیای خدا و هم حرف کتاب‌های تربیتی اسلامی است. من وقتی تصمیم می‌گیرم؛ یک‌وقت تصمیم ندارم که نقص خود را علاج کنم و چیزهایی را به‌دست بیاورم. یک‌وقت هم تصمیم دارم خودم را رشد بدهم و در حد خودم به آن کمالی برسانم که مورد توجه اوست. آن کسی که تصمیم ندارد ناقص بودن خودش را به کمال برساند، نودساله هم بشود، ناقص است؛ یعنی قشنگ می‌شود به او بچه نودساله گفت! چون بلوغ انسانی، بلوغ الهی و بلوغ تربیتی پیدا نکرده و فقط به طول، عرض و حجم بدن او اضافه شده است؛ ولی آن حقیقت انسانی که روح است، در این ظرف طول و عرض دار و حجم دار گم، هیچ‌کاره، اسیر و زندانی است. اینجا دیگر نباید به او گفت به‌به! انسان نودساله بالغ به‌معنای معنوی، بلکه باید گفت بچه نودساله؛ چون در همان بچگی‌اش مانده و به هیچ‌جا نرسیده است. بچه که بود، ایمان، اخلاق، حال، عمل صالح و نورانیت نداشت و با همان وضع هم به‌وسیله خوردن، طول و عرض و حجم پیدا کرده است. شما الان نودسالگی او را می‌بینی، ولی کاملاً بچه است؛ یعنی هیچ‌چیز ندارد و فقط وزن به بدنش اضافه شده است.

داوری خداوند درباره کمال‌نرسیدگان

حالا ببینیم پروردگار این‌طور هفتاد، هشتاد و نودساله‌ها را که می‌بیند، داوری‌اش در حق اینها چیست؟ از کل داوری‌هایش که سه چهار نوع داوری در قرآن دارد، یکی این است: «**أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ**»^۱ چرا «**كَالْأَنْعَامِ**»؟ چون حیوانات و چهارپایان با خوردن علف، یونجه، کاه و جو فقط به وزن بدنشان اضافه شده و هیچ‌چیز دیگری نصیب آنها نشده است. این «**كَالْأَنْعَامِ**» است.

جایگاه انسان به کمال رسیده در پیشگاه خدا

اما آن کسی که از نقص، یعنی از نداشتن‌ها و کمبودها به کمال رسیده، طبق صریح قرآن، او در پیشگاه پروردگار از همه موجودات زنده عالم بهتر و بالاتر است. خیلی



عجیب است جوان ۲۸ ساله را در کوفه از بالای دارالاماره به خاطر ابی عبدالله علیه السلام پایین می‌اندازند که داستانش مفضل است. بدنی که بی‌سر است، از چهار طبقه پایین می‌آید و بدن له می‌شود؛ امام در راه مکه به کربلاست و اصلاً هنوز به کربلا نرسیده است که دو مسافر پیدایشان می‌شود و امام می‌فرمایند ببینید از کجا می‌آیند؟ آنها هم گفتند از کوفه می‌آییم. امام فرمودند: آنها را پیش من بیاورید. بعد گفتند: کوفه چه خبر؟ وقتی آنها خبر شهادت این جوان را به ابی عبدالله علیه السلام دادند، حضرت بدون معطلی این آیه را خواندند؛ یعنی این کسی که شهید شده، این است: ﴿وَمِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ﴾^۱ این انسان مؤمن به وعده‌اش به خدا عمل کرد. چه وعده‌ای به خدا داده بود؟ وجودش وعده داده بود که من مؤمن، متخلق به اخلاق و اهل عمل صالح می‌شوم. به وعده‌اش عمل کرد و «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ» در راه وفای به وعده و پیمانش شهید شد و رفت. به این آیه «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ» بیشتر دقت بفرمایید! امام راجع به جوان ۲۷-۲۸ ساله‌ای صحبت می‌کند که او به قرب رسید. «قَضَىٰ نَحْبَهُ» یعنی دوری از خدا را به قرب تبدیل کرد. «وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ» حالا من و این ۷۲ نفر هم در انتظار هستیم خودمان را به آنجایی برسانیم که او رسید. شما اینها را با «أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ» مقایسه کنید که چقدر فاصله دارد! امام با یک آیه قرآن می‌گویند او رفت، ما به انتظار رفتن هستیم تا به او برسیم. کجا رفته است؟ قرآن می‌گوید کجا رفت: ﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾^۲ در جایگاه حقی کنار پروردگار. این مسئولیت است که ما به دنیا می‌آییم، ناقص هستیم؛ وظیفه، تکلیف و مسئولیت داریم. ناقص هستیم، یعنی نداریم و دست ما خالی است، باید خودمان را به دست پُری در حد خودمان برسانیم؛ بعد هم این دوری را از خودمان دور کنیم و به قرب برسیم.

۱. أحزاب: ۲۳.

۲. قمر: ۵۵.

وجود خطرات و دشمنان کمرشکن در راه رسیدن به کمال

حالا عزیزانم، برادرانم و خواهرانم! آنچه در این مسئله بسیار مهم است و قرآن، انبیا، ائمه، اولیا و اهل دل می‌گویند، این است که اگر کسی قصد برطرف کردن نقص خود را داشت، برای رسیدن به کمال باید بداند که خطر و دشمن در این جاده زیاد است. باید بداند؛ یعنی عالم و آگاه باشد که جاده پرخطر و پر مانع است و بارهای سنگینی در این جاده هست که گاهی روی دوش انسان می‌گذارند یا خود آدم روی دوش خودش می‌گذارد و کمرشکن است. اینجا خیلی باید مواظب خود بود که اولاً این خطرات و بارها را باید شناخت. وجود مبارک حضرت نوح علیه السلام، اولین پیغمبر اولوالعزم الهی از کشتی پایین آمد؛ وقتی کشتی ایشان روی کوه جود پهلو گرفت، **﴿وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودَى﴾**،^۱ دیگر هیچ‌کس در کره زمین نمانده بود. حدوداً هشتاد نفر مانده بودند که با حضرت نوح علیه السلام پیاده شدند. بقیه کجا رفتند؟ بقیه اینقدر بارشان سنگین بود که در آب غرق شدند و ته آب رفتند، از ته آب هم به جهنم رفتند. سبک‌بال و سبک‌بار غرق نمی‌شود؛ سبک‌بار می‌ماند و با سبک‌بالی هم پرواز می‌کند تا خودش را به معشوق برساند. اینها همه غرق شدند، چون بارشان سنگین بود و به قول قرآن مجید، وزر داشتند. وزر یعنی بار سنگین.

ابلیس، دشمن خداوند

نوح علیه السلام پیاده شد و از کشتی جدا شد، به گوشه‌ای آمد. ابلیس پیدایش شد؛ البته خود ابلیس، نه این شیطان‌های کوچک و بزرگ و شیطان‌هایی که به‌صورت آدمیزاد و جن هستند. همان اصل کاری که به‌خاطر سجده بر آدم با پروردگار عالم درگیر شد، پیدایش شد. وقتی چشم نوح علیه السلام به او افتاد، این‌طوری به او خطاب کرد: **«يَا عَدُوَّ اللَّهِ»** ای دشمن خدا! وقتی نوح به من می‌گوید این دشمن خداست، آن وقت من اگر گیر این دشمن بیفتم، به من رحم می‌کند؟! این دشمن خدا با پروردگار درگیر شد و جنگید، به من رحم می‌کند؟



مگر من چقدر قدرت دارم! اگر با من درگیر شود، به شرطی شکست می‌خورد که وضع من این باشد: ﴿إِلَّا مَا رَحِمْتَنِي﴾^۱ من باید کمک باید داشته باشم! من بدون ارتباط با پروردگار و اتصال به او همان اول کار شکست می‌خورم.

نوح علیه السلام گفت: ای دشمن خدا! برای انسان چه اوضاعی هست که به خاطر بودن آن اوضاع، هم در گمراهی قرار می‌گیرند و هم در دهان هلاکت می‌افتند؟ حضرت نوح علیه السلام از متخصص سؤال می‌کند؛ خیلی سؤال فوق‌العاده‌ای است، آن هم از متخصص! این انسان‌ها چه می‌شوند، چه وضعی، اخلاقی و چه حالاتی دارند که راحت به وسیله تو گمراه و هلاک می‌شوند و به نجات نمی‌رسند؟ حالا ابلیس شروع به توضیح بارهای سنگین را کرد که اینها چطور می‌شوند؟ چگونه بدبخت می‌شوند؟ چگونه به گمراهی کشیده می‌شوند؟ چگونه هلاک می‌شوند؟

الف) بخل شدید

ابلیس گفت: وقتی آدم بخیل باشد، فرمان‌های خدا را نسبت به مال گوش نمی‌دهد؛ اصلاً نمی‌تواند گوش دهد! کنار دستورات خدا نسبت به مال، خمس و زکات، انفاق و صدقه، عطا و بذل است، اما او نمی‌تواند بلند بشود و کاری بکند؛ یعنی کوه بخل او را زمین‌گیر کرده و نمی‌تواند از جای خود تکان بخورد. «إِنَّا قَلَّمُ إِلَى الْأَرْضِ» به زمین چسبیده‌اید و سنگین شده‌اید. بار روی شما خیلی سنگین است که زمین‌گیرتان کرده و تکان نمی‌خورید، کاری نمی‌کنید و برای هیچ چیز و هیچ کس دست در جیب‌تان نمی‌رود.

ب) حرص بسیار

فقط به جمع‌آوری مال سرگرم است؛ حالا صد میلیارد هم جمع کردی، کل این مال که از دهان به این کوچکی پایین نمی‌رود و در شکم به این کوچکی جا نمی‌گیرد! از کل این مال که با حرص و ولع جمع کرده‌ای، چقدر آن از دهانت پایین می‌رود؟ در پنجاه‌شصت سال، یک

۱. یوسف: ۵۳.

صبحانه و ناهار و شام که همه آن‌هم داخل بدنت نمی‌ماند، بخش عمده‌ای از آن را باید پس بدهی و بیرون بریزی. وقتی هم بیرون می‌ریزی، حاضر نیستی نگاه کنی که کارخانه شکمت چه مصیبتی به‌بار آورده و چه کار کرده است! خانمت می‌خواهد بچه را عوض کند، بلند می‌شوی و از اتاق بیرون می‌دوی که شکم این بچه شیر سفید گوارای عالی و پرویتامین را به چه تبدیل کرده است؛ باید آنچه عوض می‌کنی، دور بیندازی، بعد هم او را داخل حمام بشوری. چقدر از این صدمیلیارد مال از دهانت پایین می‌رود؟ کم می‌رود و بقیه‌اش هم در چاه می‌ریزد که اگر پر بشود، انسان مجبور می‌شود تلفن بزند تا بیایند و خالی کنند. می‌گویند می‌آیم، اما یک میلیون می‌گیرم؛ چاره‌ای ندارم و باید بدهم. چه مقدار این پول بدنت را می‌پوشاند؟ با این پول در چه مقدار زمین می‌خوابی؟ همه‌اتاق را که نمی‌خوابی! اندازه یک تخت یا تشک است، بقیه‌اش چه می‌شود؟ قرآن می‌گوید: مانده‌هایت را هم به گردن‌بندی از آتش جهنم تبدیل می‌کنم و به گردنت می‌اندازم، تا ابد هم در گردنت است. حرص، این بار سنگین نمی‌گذارد آدم خودش را کامل کند و از دوری از پروردگار دریاورد، به قُرب حق برسد.

ج) حسادت

قرآن را ببینید: «وَمِنْ شَرِّ الْاِتِّمَاتِ فِي الْعُقَدِ وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ»^۱، نفرت خدا را از حسد ببینید! «وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ»؛ من دارم می‌میرم، چرا این شخص زیباست؟ چرا این خانه را دارد؟ چرا این پول و درآمد را دارد؟ چرا این علم را دارد؟ چرا این با مردم این قدر میانه دارد؟

د) ستم کردن

«ظلمت نفسی» ستم به خود، ستم به دیگران، ستم به همسر، چه ستم زن به شوهر یا ستم شوهر به زن؛ یعنی با عدالت و محبت رفتار نکردن، تلخی نشان دادن، حقش را ادا نکردن و عواطفش را جواب ندادن. حالا اینکه ستم به خودم، ستم به زخم یا ستم به بچه‌ام است؛ وای به حال آنهایی که به مردم یک مملکت یا مردم پنج قاره ستم می‌کنند! اصلاً



ما نمی‌توانیم تصورش را بکنیم که عذاب این رئیس آمریکا یا اسرائیل در قیامت چقدر است؟! این هم یکی از مواد ضلالت و افتادن در هلاکت است.

ه) عجول بودن و داوری شتاب‌زده

خیلی‌ها به این پنجمی آلوده هستند؛ عجول هستند و شتابانه داوری می‌کنند، بعد می‌بیند اشتباه کرده است. شتاب‌زده در گوش مردم می‌زند، بعد می‌بیند اشتباه کرده است؛ شتابانه وارد یک کار منفی یا یک گناه می‌شود. این پنج‌تا عامل سنگین شدن مردم است که نمی‌توانند به هدایت وصل شوند و به طرف قرب حرکت کنند.

ابلیس و فروش بهشت به چهار بهای گران

ابلیس در جای دیگری می‌گوید: من بهشت را فروختم! او بهشت را می‌دانست. من بهشت را به قیمت چهارتا برنامه فروختم:

الف) به قیمت لعنت خدا؛ لعنتش را گرفتم و بهشت را فروختم.

ب) به قیمت خشم خدا؛ ﴿غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ﴾^۱ بهشت را فروختم و پول یک بخش آن را که خشم بود، گرفتم. ج) بهشت را به عذاب الهی فروختم: ﴿لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ﴾^۲

د) این از همه قیمت‌ها بدتر بدتر بدتر است! بهشت را به قطع رابطه با پروردگار فروختم. اگر آدم از اینها پاک عبور بکند، این پنج‌تایی که به نوح عَلَيْهِ السَّلَام گفت و این چهارتایی که خودش گفت، آدم محبوب خدا می‌شود؛ وگرنه مغضوب و منفور خدا می‌شود. این راه محبوب شدن در پیشگاه حق است.

حکایتی شنیدنی از عالمی کم‌نظیر

من قطعه کوتاهی هم برایتان نقل کنم که خیلی از مردم هنوز تحمل انجام چنین حالتی را در خودشان ایجاد نکرده‌اند. یکی در شهر نجف بود که با آخوند خراسانی، این معلم

۱. فتح: ۶.

۲. ص: ۸۵.

کم‌نظیر، خیلی مخالف بود و به آخوند کینه داشت. روزهایی که آخوند برای درس می‌آمد، هفتصد نفر در درسش شرکت می‌کردند و این در دورهٔ شیعه تا آن وقت سابقه نداشت. من آمار شاگردهای گذشتهٔ آخوند را دیده‌ام، اما الآن نمی‌دانم. آنهایی که آخر عمر آخوند، یعنی هفت هشت سال به درسش رسیدند، علم و نفس آخوند را ببینید! آنهایی که دیگر خط آخر درس بودند؛ یعنی بیست سی سال نبوده‌اند و فقط پنج، هفت یا هشت سال آخر بوده‌اند. یکی از این آخرین شاگردان که پنج شش سال بیشتر پیش آخوند نبود، آیت الله العظمی بروجردی شد. این نفس و علم آخوند بود.

حالا این آدم به شدت با آخوند مخالف است. آقای از بغداد به نجف آمد، کیسهٔ پر از طلایی داشت، به این آدم گفت: این کیسه را به چه کسی بدهم؟ او گفت: به فلان عالم بده. البته به تو هم بگویم که آن عالم سختش است این کیسهٔ طلا را هزینه و خرج کند؛ ولی این عالم نجف، یعنی آخوند، اگر کیسه را به او بدهی، درجا به جایی می‌رساند که خدا گفته است. کینه داشت، اما بارک‌الله که با کینه داشتنت هم حق را پنهان نکردی. بالاخره این اخلاق، آدم را نجات می‌دهد. کینه داشت، ولی گفت: آخوند دست‌ودل باز است. مرد گفت: خانه‌اش کجاست؟ این آدم کینه‌دار گفت: بیا تا تو را ببرم. او را به منزل آخوند آورد، آخوند هم می‌دانست که این کینه دارد، دشمن و مخالف اوست.

آن آدم کیسهٔ پر از طلا را جلو گذاشت و به آخوند گفت: این ثلث مال یک میت است. آخوند آستین‌هایش را بالا زده بود که وضو بگیرد، گفت روی این حصیر بگذار که در حیاط افتاده بود. حصیری بود که گاهی آخوند روی آن می‌نشست، قرآن می‌خواند و ذکر می‌گفت. روی حصیر گذاشت و به آخوند گفت: کاری نداری؟ آخوند گفت: خدا خیرت بدهد، کار خوبی کردی! مرد رفت و در را بست. وقتی آخوند وضویش تمام شد، به این شخصی که مخالفش بود و به او کینه داشت، گفت: به فتوای من، کل این کیسه را بردار، من ملک خودت کردم. این کیسه را ببر و زندگی‌ات را اداره کن. این کمال است که من به مخالفم میدان بدهم یا پول بدهم؛ تو دیگر نمی‌خواهد با او حرف بزنی، قرآن می‌گوید: این مخالف با محبت تو رفیق جان‌جانی‌ات می‌شود. اگر آخوند بخیل بود، این پول را نمی‌داد؛ اگر آخوند حرص داشت، پول را برای خودش برمی‌داشت؛ پس باید موانع را برطرف کرد.



نگاه دل‌ربای پروردگار بر بندگان

خدایا! کنار ما هستی و صدای ما را می‌شنوی، با ما هستی؛ ﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾^۱ هر جا باشید، من با شما هستم. صدای ما را می‌شنوی، چون کنار ما هستیو ما هر شب باید به محضر مبارکت بگوییم دست ما خالی است و ناقص هستیم. در شب‌های بعد باید به شما از طریق قرآن، دو آیه در سوره طلاق بگوییم که ما باید دستمان را در دست چه کسی بگذاریم تا ما را از نقص حرکت بدهد و به کمال برساند؛ ولی ما ناقص هستیم. این خیلی مطلب جالبی است و اصلاً به ذهن خودم هم نمی‌رسید، من هم از یکی دیگر یاد گرفتم. در شهری شب جمعه بنا بود که دعای کمیل در مسجد جامع آن شهر بخوانم. تا داخل خیابان جمعیت بود، من رو به قبله نشسته بودم، مردم هم نشسته بودند و کل چراغ‌ها هم خاموش بود. من وسط‌های دعا این جمله را گفتم که در روایت است پروردگار می‌فرماید: هر کس یک قدم به طرف من بیاید، من ده قدم به طرفش می‌آیم. یک‌دفعه یک نفر که در تاریکی کنارم بود و من او را نمی‌دیدم، همین‌طور که اشک می‌ریخت، یک‌خرده جلوتر آمد؛ حالا من در حال خواند ادامه کمیل هستم، به من گفت: آقا این روایت را دیگر نخوان! حالا او گریه می‌کند، من هم گریه می‌کنم، در بین گریه مردم فقط یک کلمه به او گفتم: چرا؟ گفت: جور دیگری بگو؛ بگو خدایا گفتمی یک قدم بیایی، ده قدم می‌آیم؛ آن یک قدم را هم نمی‌توانم بیایم، کمکم کن.

یا رب به سِرِّ السِّرِّ ذات بی‌مثالت	روشن دلم گردان به اشراق جمالت
عمری است دل دارد تمنای وصال	با یک نظر درد فراقم ساز درمان
نالَم به کویت حالی از درد جدایی	گریم که شاید پرده از رخ برگشایی
تو افکنی بر من نگاه دل‌ربایی	من بنگرم آن حُسن کل با دیده جان
ما جُز تو یا ربِّ یاور و یاری نداریم	با حضرتت حاجت به دیاری نداریم
جز رحمتت با کس سروکاری نداریم	باز است بر بیچارگان درگاه سلطان

۱. حدید: ۴.

کلام آخر؛ غم مخور ای آخرین سرباز من

وی به طفلی مست صهبای الست	ای یگانه کودک یکتا پرست
شیر رحمت از لب جوشیده است	گرچه شیر مادرت خشکیده است
غم مخور ای آخرین سرباز من	غم مخور ای بهترین همراز من
قتلگاهت می شود آغوش من	غم مخور ای کودک خاموش من
من خودم تیر از گلویت می کشم	غم مخور ای کودک دُردی کشم
چون خجالت می کشم من از رباب	در حرم زاری مکن از بهر آب
می گنم قبر تو را با دست خویش	مخفی از چشم زنان دل پریش
تا ز خاک آید ندای عشق پاک	می گذارم صورتت را روی خاک

قبر را آماده کرد و پیکر خون آلود را روی خاک گذاشت، صدای مادر بلند شد:

مچین خشت لحد تا من بیایم تماشای رخ اصغر نمایم



جلسہ پنجم

لقای پروردگار در گرداشتن

ذائقہ ای پاک و الہی

حل مشکلات با داشتن ذائقه‌ای پاک و سالم

در بحث قبل به موانع پرخطر بین عبد و پروردگار مهربان عالم اشاره شد که تا آن موانع برطرف نشود، لذت عبادت، لقا و وصال و رضایت وجود مقدس او چشیده نخواهد شد. یک ذائقه پاک، درست و سالم می‌خواهد که انسان طعم این حقایق را بچشد. اینجا هم جای تقسیم کردن نیست که بگوییم طعم عبادت را بچشد. عبادت هم یک رزق است، ولی کل رزق نیست. کسی که با کمک پروردگار ذائقه مستقیم، سالم و صحیح پیدا می‌کند، حتی خوابش هم عبادت می‌شود: «نومکم فیه عباده»؛ خوردنش، آشامیدنش و ازدواجش هم عبادت می‌شود. با این نگاه که زندگی می‌کند و مشکلی برایش پیش نمی‌آید. ممکن است برای طرف مقابلش مشکل پیش بیاید که ذائقه سالم ندارد، ولی برای او مشکلی پیش نمی‌آید. فرض کنید اگر طرف مقابلش مصرّ شود به اینکه نمی‌خواهم با تو زندگی کنم، طلاقم بده؛ آن کسی که چشیده، بدون دعوا و برخورد به او می‌گوید که من دل به جای دیگری داده‌ام، او به من گفته ازدواج کن. حالا حضرت عالی در مقام خراب کردن این بنا هستی، عیبی ندارد! می‌خواهی بروی، برو! باز آن گوشه دل من که گیر تو بود، برمی‌گردد و گیر محبوبم می‌افتد. اهل کلاتری، دادگاه و قاضی، بالا و پایین، غیبت، تهمت و تلخی نیستیم.

ای لقای تو جواب هر سؤال مشکل از تو حل شود بی‌قیل و قال

نگاه انبیا و اولیای الهی به حکم معبود

به‌راستی، با لقای تو ای جواب هر سؤال، مشکل‌ها بی‌قیل و قال حل می‌شود. دعوا و نزاع ندارم، حال برخورد ندارم؛ این حال ابلیسی است و من ندارم! حال غیبت، زبان تهمت و

دست آزاردهنده ندارم. جای دیگر و پیش آن کسی که هستم، به من گفته ازدواج کن، مغازه باز کن، پشت تراکتور بنشین، بکار و درو کن؛ چون همه‌اش به خواست او انجام می‌گیرد، عبادت‌الله می‌شود و آن وقت این آدم لذت می‌برد. این خیلی مطلب عجیبی است، در نهج‌البلاغه هم آمده است. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند: دشمن ما در جنگ بدر، عمو، دایی، پسرعمو، پسرخاله و پسرخواهرمان بود. ما روبه‌رویشان که ایستاده بودیم و بخش عمده‌ای از دشمنان خدا قوم و خویش‌های نزدیکمان بودند؛ چون امر محبوبم بود، من در جنگ با آنها و کشتن آنها هیچ نگرانی پیدا نکردم و دلم هم نسوخت. من عاشق عبادت او بودم و یک رشته عبادت او جهاد است، در جهاد هم می‌گویند: دشمن لجباز را بکش! چه کار دارم که این دشمنم عمویم یا پسردایی‌ام یا پسرخاله‌ام یا دایی‌ام یا داماد عمویم است. من به اینها کاری ندارم و با نگاه بالاتری نگاه می‌کنم. نگاه من به حکم معشوقم است و آن را اجرا می‌کنم. اصلاً نگاهم به پایین نیست.

نگاه اینها به پایین نبوده است! انبیای خدا میلیاردر نشدند و هکتارها زمین، پاساژهای پنجاه طبقه و مرکب‌های گران به نام آنها نبود؛ چون نگاهی به این طرف نداشتند و ذائقه آنها به هیچ عنوان اسب، الاغ، شتر، مرکب، زمین، درهم و دینار و پارچه ابریشمی را بر نمی‌داشت و قبول نمی‌کرد.

لذت بخشی حقایق برای ذائقه پاک

شما الآن در کل کره زمین، یک رئیس‌جمهور یا شاه پیدا کن که اهل نماز باشد. روز جمعه باید بین ملت نماز جمعه بخواند و در حال خطبه خواندن، گاهی این دست مبارکش را حرکت بدهد. جوان به پدرش در صف نماز گفت: به چه کسی اشاره دارد؟ گفت به هیچ‌کس! گفت: پس چرا در نماز جمعه آرام نایستاده، گاهی دستش را بالا می‌آورد و هفت هشت بار تکان می‌دهد، دوباره دستش را پایین می‌اندازد؟ گفت: پسر، این رئیس‌جمهور و امیرالمؤمنین ما یک پیراهن دارد که امروز شسته، دیده نماز جمعه دیر می‌شود، آن را نم‌دار پوشیده و آمده، الآن تکان می‌دهد که نمش کم شود. اصلاً چه کسی می‌تواند این را برتابد، بفهمد و حالی‌اش شود که علی علیه السلام کجا قرار داشت، چشم و گوش به کجا داشت



و این ذائقه چه ذائقه‌ای بود که از زهد در نهایت لذت می‌برد؟! از نان جوی خالی، نان جو با نمک یا سرکه برای ناهارش لذت می‌برد؛ چون می‌گفت این مال که مال مردم است و مال علی نیست. من چند درخت خرما در مدینه کاشته‌ام و گفتم سر سال خرمایش را بفروشند و پولش را به کوفه بفرستند. هر سال باید بینم این پول چقدر است تا خرج یک‌سال خودم را در کوفه با این پول میزان کنم. الآن چه کسی این را در دنیا تحمل می‌کند؟ وقتی ذائقه سالم شود، حقایق برای آن ذائقه لذت دارد.

بالاترین خواسته رسول اکرم ﷺ از پروردگار

شما خواسته‌های مردم دنیا را ببینید، قرآن نقل می‌کند؛ خواسته‌های قوم نوح، قوم لوط، قوم یونس، قوم ابراهیم، قوم شعیب و قوم موسی. در قرآن هست؛ سوره هود، اعراف و شعراء را ببینید. آن وقت خواسته اینها را هم در همین قرآن ببینید که چه بود یا در کتاب‌های غیر قرآن ببینید که از رسیدن به این خواسته‌ها چه لذتی می‌بردند! من یک نوع آن را برایتان بیان کنم. این خواسته پیغمبر اسلام است و دیگر بالاتر از این هم نمی‌شود؛ اگر خواسته‌ای بالاتر از این بود، پیغمبر ﷺ می‌خواست، پس نیست که نخواسته است.

«اللهم ارزقنی حُبک» خدایا! عشقت را روزی من کن، «و حُب من یُحبک» عشق آنهایی که عاشق تو هستند، روزی من کن. عشق به علی، عشق به حسین، عشق به حسن، عشق به زهراء ﷺ را روزی من کن. «و حُب ما یقریبی إلیک» معشوق من، چیزهایی را با قدرت و رحمتت قرار بده که مرا به قرب تو برساند. من عشق هیچ چیز دیگر را نمی‌خواهم، بلکه عشق آنچه که مرا به قرب تو می‌رساند. بعد حضرت می‌گویند: «واجعل حُبک احب الی من الماء البارد» خدایا! این عشق به خودت را در ذائقه من مانند آب خنکی قرار بده که در بیابانی آتش‌زا به تشنه‌ای می‌رسد. این خواسته آنهایی است که سالم بودند و ذائقه سالم و پاکی داشتند.

سفارش مسیح ﷺ به سالم‌سازی ذائقه

یک جمله هم در همین زمینه از حضرت مسیح ﷺ برایتان بگویم؛ حضرت مسیح ﷺ می‌فرماید: چه فشاری به مریض می‌آورد که این چلوکباب را بخور، او هم می‌گوید

نمی‌خواهم، استفراغ می‌گیرد! چه فشاری می‌آورد؟! به او می‌گویید این گوشت تازه تازه و گوشت بره است، برنجش صددرصد سالم و روغنش حیوانی و بی‌عیب است. آخر هم به فشار شما یک قاشق از این چلوکباب در دهانش می‌گذارد و می‌جود، چهره‌اش درهم می‌رود، قورت می‌دهد و می‌گوید که مزه‌اش مثل زهرمار بود! عیسی علیه السلام می‌گوید: چون ذائقه بیمار منحرف است. اول ذائقه را درست کن و دارویی به او بده تا سالم شود و مزه واقعی چلوکباب را بچشد. حالا آدم سالم گرسنه‌ای را کنار رختخواب این مریض بیاور و چلوکبابی حسابی به او بده، می‌خورد و الهی شکر هم می‌گوید؛ بعد می‌گوید: با کمال معذرت، باز هم از این غذا هست؟ چون ذائقه سالم است!

ذائقه ناسالم روح و تلخی امر پروردگار

برادرانم و خواهرانم! به خودش قسم، ذائقه ناسالم روح از نماز خواندن نه اینکه خوشش نمی‌آید، بلکه برای او تلخ است و می‌گوید نمی‌خوانم، راست هم می‌گوید؛ از روزه گرفتن، از حق خدا را پرداختن فرار می‌کند؛ چون برای او تلخ است. حق مالی‌اش هرچه هست، زکات، صدقه یا خمس، نمی‌پردازد؛ چون خیلی به ذائقه‌اش تلخ می‌آید. حالا آن کسی که به ذائقه‌اش شیرین است، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله مأمور زکات را در بیابان‌های عمق مدینه فرستادند و فرمودند هر چندتا شتر این مقدار زکاتش است، هر چندتا گوسفند این مقدار و هر چندتا بز این مقدار زکات دارد. مأمور به چادرنشینی رسید و به او گفت: من از طرف پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده‌ام، این هم حکم قرآن است. این آیه برای زکات است: **﴿إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ﴾**^۱ و این هم حکم خداست: **﴿يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ﴾**^۲ این هم حکم خداست: **﴿أَوْ الزَّكَاةَ﴾**^۳ چه کار کنم؟ چادرنشین گفت: من چطوری باید زکات بدهم؟ گفت: اگر این تعداد شتر داری، یک‌دانه‌اش زکاتت است. این پیرمرد سیاه‌سوخته بیابان‌نشین ذائقه‌اش سالم است،

۱. توبه: ۶۰.

۲. مائده: ۵۵.

۳. بقره: ۴۳.



به مأمور پیغمبر ﷺ گفت: اگر فکر کنی من از جا بلند می‌شوم و شترهایم را ارزیابی می‌کنم که کدامش را به تو بدهم، این فکر را نکن! من بلند نمی‌شوم، خودت برو. تو عرب هستی و شترشناسی، بین کدام شتر جوان‌تر، گران‌تر و پرقیمت‌تر است، آن را جدا کن و پیش پیغمبر ﷺ ببر؛ اگر پیغمبر ﷺ قبول کردند، برای من بس است. این مرد به ذائقه‌اش شیرین می‌آید که خدا و پیغمبر ﷺ را از خودش راضی کند. واقعاً شیرین می‌آید!

معرفت، راهی برای وصال به الله

جلسه قبل موانع این جاده بیان شد که از قول دشمن هم بیان شد. شیطان (ابلیس اصل کاری) پنج مانع را برای حضرت نوح ﷺ بیان کرد که دام‌های من این پنج تاست. آنها را هم گمراه، هم هلاک و هم بی‌دین می‌کنم؛ بعد هم از دهانه دنیا در تنور جهنم می‌اندازم و هلاک می‌کنم. حالا امشب به سراغ مثبت‌های این جاده، یعنی آنهایی برویم که انسان را در سلوک الی‌الله به شدت نیرو می‌دهد و تقویت می‌کند.

خداوند، تنها پذیرایی‌کننده جهان هستی

اینکه من از خودم آزاد شوم و از این علم پرمضیقه محدود به خودم و متاع دنیا و علم به شکم و شهوت دریابیم، علمی پاک و نورانی پیدا کنم و جهان را با عینک این علم پاک و نورانی ببینم. عینک معرفت درست نشان می‌دهد؛ جهان را ببینم، دریابم که اینجا مهمان سراسر است، پذیرایی‌کننده‌اش هم یک نفر، یعنی پروردگار است. ﴿إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ﴾^۱ ﴿وَفِي السَّمَاءِ رِزْقًا وَمَا نُوْعِدُونَ﴾^۲ ﴿إِنَّ اللَّهَ بِأَلْعَامِرِ﴾^۳ است. یک نفر پذیرایی‌کننده در این عالم است که آن یک نفر هم «غنی به الذات» و خزانه‌اش با مصرف کردن میلیون‌ها انسان، میلیاردها حیوان، ماهی، پرنده و چرنده، درخت و گیاه کم نمی‌شود؛ یعنی شما یک‌بار

۱. ذاریات: ۵۸.

۲. ذاریات: ۲۲.

۳. طلاق: ۳.

به خدا بگو که مرا کنار خزانه‌ات نگهدار، ببینم دوازده ساعت شب که میلیاردها حیوان قشنگ می‌خورند، سیر می‌شوند و می‌خوابند؛ میلیاردها انسان هم صبحانه، ناهار و شام می‌خورند و سیر می‌شوند؛ من ببینم در ۲۴ ساعت، چندوجب از این خزانه رزق تو کم می‌شود. به ما گفته‌اند که بخوان: «یا من لاتنقص خزائنه» یک‌ذره از خزانه‌اش کم نمی‌شود.

نگاه به هستی با عینک نورانی معرفت

با این چشم نگاه کن، اگر توانستند تو را با قوی‌ترین زنجیر به سوی یک لقمه حرام بکشند! نمی‌شود! وقتی خزانه او را دیدی که در هر ۲۴ ساعت میلیاردها خورنده دارد و کم نمی‌شود، حالا تو را با زنجیر، تشویق یا سندسازی بکشند که این لقمه حرام را بخور، خیلی خوشمزه است. آن وقت به دعوت‌کننده می‌گویی: اصلاً چشمم به این لقمه افتاد، تمام دستگاه گوارشم به استفراغ افتاد. حتی غیر از دستگاه گوارشم، وقتی لقمه را می‌بینم، از همه طرفش آتش بیرون می‌رود. این طبق سوره نساء است (علنی سوره نساء) که حرام خود آتش است، نه اینکه بعداً آتش می‌شود: ﴿إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا﴾^۱

بزرگی داشتیم که قبرش در شهر قم است؛ البته من او را از خیلی وقت پیش می‌شناسم. برای این دوره هم نبود، برای دوره قبل است که من هم به دنیا نیامده بودم. ایشان اصالتاً اهل تنکابن بود، درسش را در شهر قزوین خوانده بود و در تربیت انسان‌ها نفس بسیار پر قدرتی داشت. در غذاهای پروردگار، گوشت گوسفند را دوست داشت؛ اما کم‌خور بود. روزی شخص عاشقی او را دعوت می‌کند و می‌گوید امشب به خانه ما بیا، می‌گوید می‌آیم. آن عاشق هم از پشت پرده بی‌خبر است که چه گذشته و چه خبر بوده است. ایشان می‌آید و سر سفره شامش را که نان و پنیر است، می‌خورد. صاحب‌خانه هرچه اصرار می‌کند که آقا من این گوشت را به عشق شما تهیه کرده‌ام، خوب هم پخته شده است، میل کنید! می‌گوید امشب میلی به گوشت ندارم؛ چه اصراری است! دلت می‌خواهد من خانه تو سر سفره‌ات سیر بشوم، سیر می‌شوم، چرا اصرار می‌کنی؟ شام تمام شد و بیرون می‌آیند، آن رفیق جان‌جانی‌اش به او می‌گوید: آقای

۱. نساء: ۱۰.



الهی، چرا گوشت نخوردی؟ گفت: میل نداشتم. گفت: میل نداشتن شما بی‌علت نبوده است؛ تو آدم معمولی نیستی، چرا نخوردی؟ گفت: دوست نداشتم! اصرار می‌کند، ایشان می‌گویند: حالا که اصرار می‌کنی، من هم نباید خواسته مؤمن را رد بکنم؛ با من شرط شرعی کن که بین من و خودت باشد و کاری نداشته باشی. پیش صاحب‌خانه نروی یا این طرف و آن طرف حرفی بگویی. گفت: نه آقا، من شرط شرعی می‌کنم. ایشان گفت: اگر شرط را بشکنی، باید به جهنم بروی! گفت: نه آقا، نمی‌شکنم! آقای الهی فرمود: من خیلی گوشت دوست دارم، اما وقتی خواستم دستم را به طرف دیسی تکان بدهم که این گوشت پخته داخلش بود، گوشت پخته به من گفت آقای الهی، من شرعی ذبح نشده‌ام؛ از من نخور!

دو مانع بزرگ در نشنیدن و ندیدن حقایق

اصلاً من چرا این حرف‌ها را روی منبر می‌زنم؟! یکی نیست به من بگوید خودت چقدر با این مرحله فاصله داری؟! تو که هر جا دعوت می‌کنند، می‌روی؛ هر گوشتی می‌گذارند، می‌خوری؛ هر غذایی می‌خوری؛ چرا از غذاها صدا در نمی‌آید و گوشم نمی‌شنود؟! رسول خدا ﷺ می‌فرمایند که اگر دو چیز در شما امت من حاکم نبود:

«لولا تکثیر فی کلامکم»؛ اگر آدم‌های پرحرفی نبودید؛ خیلی حرف می‌زنید و در این خیلی حرف زدن هم غیبت، تهمت و دروغ درمی‌آید. مگر حرف حق چقدر است؟ حرف حق همین قرآن، دعاها، حرف‌های انبیا و حرف‌های درستی است که خودم به زن و بچه‌ام یا دوستانم می‌گویم؛ اگر این پرحرفی‌ها نبود.

«و تمریح فی قلوبکم»؛ تمریح یعنی زمین مرغزار یا علفزاری که دیوارکشی ندارد. زمین علفزاری که دیوارکشی ندارد، گرسنه، شتر، الاغ، موش و روباه می‌آید. در فیلم‌ها دیده‌اید که می‌خورند! اگر قلب شما بی‌در و پیکر نبود که حسد، حرص و بخل بتواند داخل بیاید؛ اگر پرحرف نبودید و دلتان هم زمین بی‌در و پیکر نبود که به روی هر حیوانی باز باشد، «لسمعتم ما اسمع» صداهایی که من می‌شنوم، شما هم می‌شنیدید؛ «و لرأیتم ما أری» چیزهایی که من می‌دیدم، شما هم می‌دیدید.



لذت انسان از اعمال به مقدار سلامت ذائقه

اگر ذائقه درست باشد، اولاً کل حرکات آدم عبادت می‌شود و بعد هم از این عبادت لذت می‌برد. حالا یعنی ما ذائقه نداریم؟ ما ذائقه داریم، اما صددرصد سالم نیست و به آن مقداری لذت می‌بریم که ذائقه سالم است؛ مثلاً ما هیچ‌وقت، از بچگی تا حالا، از گریه بر ابی‌عبدالله علیه السلام کسل نشده‌ایم و ضائقه‌مان قبول می‌کند، به شدت شیرین و لذیذ است؛ یعنی وقتی گریه سیر می‌کنیم و بعد می‌رویم، خودمان در خودمان داخل ماشین یا وقتی می‌خواهیم در شب بخوابیم و بچه‌ها خواب هستند، به خودمان می‌گوییم: خدایا! عجب حالی برای من ساختی. این یعنی لذت دارد. گاهی از نماز و گاهی از بعضی عبادات لذت می‌بریم؛ اما اگر ذائقه صددرصد سالم باشد. البته این را باید بعداً برایتان بخوانم، حالا فقط یک جمله از سه آیه را می‌خوانم:

﴿ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّت قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴾^۱

﴿ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ ﴾^۲

﴿ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ ﴾^۳ بار آیه خیلی بالاست! درجات اینها دائم پیش من بالا می‌رود، دائم در آغوش آمرزش من هستند و دائم هم برایشان رزق بالرزق قرار داده‌ام. ذائقه اینها سالم است.

پذیرایی‌های عشقی پروردگار از اولیای خویش

یک مسئله در این مسیر، معرفت است که من از این علم محدود تلخ که خودم، شکم خودم، غریزه خودم، خانه خودم و کارخانه خودم است، دربیایم و عالم را نگاه کنم. عجب

۱. انفال: ۲.

۲. بقره: ۳.

۳. انفال: ۴.



مهمان خانه‌ای و عجب پذیرایی کننده‌ای! گاهی با خون من از من پذیرایی می‌کند: ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ﴾^۱ گاهی با مال من، گاهی با بچه من و گاهی هم با یک بلا از من پذیرایی می‌کند. پذیرایی‌های جالبی دارد! این پذیرایی‌ها پیش خودش عشقی است و برای اولیائش هم لذت دارد. لذت ندارد؟!

پس شما با بحث امشب، درباره این جمله چه می‌گویید؟ داوری بکنید تا ببینم چطوری داوری می‌کنید! گاهی این طوری پذیرایی می‌کند: با خونم، بچه‌ام یا مالم. آن وقت در اوج آن پذیرایی که می‌فهمم چه چیزی برای من تدارک می‌بیند، صورتم را روی خاک می‌گذارم و می‌گویم: «رضاً بقضائك» چون می‌فهمم چه کار می‌کند و لذت می‌برم، «صبراً علی بلائک تسليماً لأمرک» می‌فهمم و خوش هستم.

ای لقای تو جواب هر سؤال مشکل از تو حل شود بی‌قیل و قال

جواب یعنی دائماً با همین مسائل جوابم را می‌دهد؛ بچه‌ام را گرفته، ولی به من می‌گوید تو را خیلی دوست دارم؛ مالم را گرفته، ولی می‌گوید خیلی عاشقت هستم.

خود بیا که می‌کشم من ناز تو عرش و فرشم جمله پانداز تو

«ای لقای تو جواب هر سؤال»: این حرف‌ها خیلی باطن عجیبی دارد!

کلام آخر؛ گریبایی دهمت جان، ورنیایی گشدم غم

شعر را از قول شما می‌خوانم، چون در شما می‌بینم؛ از چهل سال پیش، آن وقت که جوان بودم، می‌دیدم؛ جلوتر آمدیم، خیلی‌ها از دنیا رفته‌اند، خیلی‌ها الآن پیر شده‌اند و خیلی‌ها هم جدید به این کاروان پیوسته‌اند. در دهه عاشورا و ماه رمضان در شما می‌بینم که از قول شما می‌خوانم.

دوستان عیب‌کنند که چرا دل به تو بستم

باید اول به تو گفتن که چنین خوب چرایی



ای که گفתי مرو اندر پی خوبان زمانه
ما کجاییم در این بحر تفکر، تو کجایی
عشق و درویشی و انگشت‌نمایی و ملامت
همه سهل است، تحمل نکنم بار جدایی

حسین جان!

حلقه بر در نتوانم زدن از بیم رقیبان
این توانم که درآیم به محلهت به گدایی
از بچگی دستم به طرف تو دراز بوده، چون می‌دانستم تو خزانه‌دار پروردگاری؛ «السلام
علیک یا ابا عبدالله السلام علیک یا رحمته الله الواسعه».
گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم
چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی
گر بیایی دهمت جان، ور نیایی کُشدم غم
من که بایست بمیرم، چه بیایی چه نیایی
راست می‌گویم! این همه گفتند عراق آشوب است، شلوغ و تیراندازی است، می‌زنند و
می‌کشند؛ من هیچ‌کدام را گوش ندادم و آمدم.
گر بیایی دهمت جان، ور نیایی کُشدم غم
من که بایست بمیرم، چه بیایی چه نیایی

وداع ابی عبدالله علیه السلام با سکینه علیها السلام

این اسب باتربیت و ادب‌شده با یک نهیب رکاب خیز برمی‌دارد، چرا هرچه می‌خواهم او را
برانم، عکس‌العملی نشان نمی‌دهد؟ مرکبم گیر چیست؟ خم شد و دید دختر سیزده‌ساله‌اش
دست‌های اسب را بغل گرفته است. آنهایی که دختر ندارند، راستی نمی‌دانند من امشب چه
می‌گویم! از اسب پیاده شد و روی خاک نشست، عزیزش را روی دامن قرار داد. اول به او



میدان داد تا او حرف بزند: بابا از صبح تا حالا که به میدان رفتی، برمی گشتی؛ این بار هم برمی گردی؟ فرمودند: نه عزیزدلیم، دخترم دیگر بر نمی گردم. گفت: بابا حالا که می خواهی بروی و برنگردی، خودت بیا و ما را به مدینه برسان تا ما هم سفر شمر، خولی و عمر سعد نشویم. بابا! آخر ما ناموس خدا هستیم، ما چگونه با این اشرار هم سفر بشویم؟! فرمودند: دخترم، برگرداندن شما دیگر از من گذشته است و نمی توانم خواستهات را جواب بدهم. حالا من از تو یک درخواست دارم؛ دختر بلند شد، صورت ابی عبدالله علیه السلام را بغل گرفت، سر و صورت بابا را می بوسید و می گفت: بابا از من چه می خواهی؟ فرمودند: عزیزدلیم، آنچه من از تو می خواهم، این است: این قدر برابر من اشک نریز، گریه تو قلب مرا آتش می زند...

جلسه ششم

انعکاس تلمیح نور ولی الله در اعماق

باطن انسان

اثر زمان و وجود مادی بر خورشید منظومه شمسی

در منظومه شمسی یک خورشید وجود دارد که سخاوت، دست دهنده‌گی و پرداخت این خورشید فوق‌العاده قوی است. میلیاردها سال است خودش، حرارتش و نورش را هزینه فضا و زیرمجموعه خودش می‌کند که چند سیاره است و یکی از آنها هم زمین است. البته در آفرینش عجایی به کار رفته که یکی این است: خورشیدشناسان قوی می‌گویند میلیون‌ها سال پیش باید عمر خورشید تمام شده باشد؛ چون حجم حرارت و سوختش به تدریج کم می‌شود، ولی نشده است. با درون او چه کرده که آنچه هزینه می‌کند، خودش تأمین می‌کند و با اینکه مقداری از حجمش کم شده، با او چه کرده که به منظومه آسیبی نرسیده است؛ ولی با این همه عظمتش، سخاوتش، دست دهنده‌گی و پرداختی‌اش محکوم زمان و وجود مادی‌اش است. حاکم نیست و گذشت زمان و مادی بودنش در او اثر می‌گذارد. بالاخره هم این تأثیر زمان و خلقت مادی‌اش که شکی در آن نیست، او را به سوی به هم پیچیده شدن و تاریک شدن می‌برد. کتاب خدا این را ۱۵۰۰ سال پیش خبر داده است: ﴿إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ﴾^۱ زمانی بیاید که خورشید به هم پیچیده خواهد شد؛ به عبارت ساده‌تر، بساطش جمع می‌شود و موجودیتش، حرکاتش، نورش و حرارتش خاتمه پیدا می‌کند.

۱. تکویر: ۱.



ارزیابی اصالت معشوق حقیقی

ازلی و ابدی بودن

خیلی جالب است که چند هزار سال قبل از بعثت پیغمبر ﷺ، خورشیدپرستان به ابراهیم ﷺ که جوان بود، گفتند: معبود این است؛ بعد از اینکه ماه پرستان و ستاره پرستان گفتند معبود این است؛ وقتی خورشید طلوع کرد، ابراهیم ﷺ گفت: این بزرگ تر از همه در این منطقه آسمان از سیاره ها و ماه است و خورشیدپرستان هم فکر کردند که ایشان معبود بودن خورشید را قبول کرده است؛ ولی وقتی غروب کرد، دیگر نور نداد، پنهان شد و حرارت نداد، گفت: «لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ»^۱، اصلاً غروب کننده را دوست ندارم! باید یک کسی معبود باشد که غروبی برای او نیست. البته نکات دیگری هم در «لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ» هست، ولی اگر بخواهید شما بزرگواران وارد آن نکاتش بشوید، اصل بحث می ماند. شیخ شبستر می گوید:

خلیل آسا در مُلک یقین زن ندای لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ زن

یعنی واقعاً از قلبت اعلام کن که من غروب کننده را به عنوان معبود قبول ندارم. چیزی که چند ساعت در زندگی ام باشد، چند ساعت نباشد و یک روزی هم بیاید که بمیرد و اصلاً نباشد، چرا باید به عنوان معبود انتخاب بشود؟ چیزی که نبوده، کم می شود، غروب می کند یا یک روزی آن را درهم می پیچند، من برای چه به عنوان معبود به او دل بیندم؟ نه، من عشقم را خرج این نمی کنم! من می گویم «هذه نعمة من نعم الله» که مقداری هم هزینه من می شود، پس «الحمد لله رب العالمین».

معدن ارزش ها و کلید کارها

ما وقتی می خواهیم عشق را ارزیابی کنیم، اول باید به سراغ معشوق برویم و معشوق را ارزیابی کنیم؛ اگر معشوق ما اصیل، معدن ارزش ها و کلید همه کاری در دست اوست، اگر

معشوق محبت دائم دارد و بنا ندارد مرا رها کند، اگر آغوش معشوق تا ازل و ابد برای قبول کردن باز است، این عشق به او ارزش دارد؛ چون این ارزش را از او کسب می‌کند. حالا اگر محبوب اصیل نبود و ریشه دائمی نداشت؛ یعنی دو روز هست، بعد نیست؛ پنج روز خوشگل است، از ۳۵ سال به بالا بی‌ریخت و بدگل می‌شود؛ یک‌روز مرا می‌خواهد، یک‌مرتبه یک عمر مرا نمی‌خواهد؛ اسم این عشق نیست که من همه وجودم را به او سپرده‌ام و می‌گویم فقط این، هرچه این بگوید، هرچه این بخواهد! اسم این شهوت کاذب است، نه عشق!

کلمه عشق را نباید آلوده کرد و با شکم و غریزه جنسی نجس کرد. این اشتباهی کاذب است؛ یعنی من در کنار این اشتباهی کاذبم، آن چیزی که به جانم می‌خورانم، پوک است و ماندگار هم نیست. خود معشوق هم ماندگار نیست، چون مادی است؛ حالا زیباترین چهره عالم باشد، ولی مادی است و این زیبایی فرو می‌ریزد، از بین می‌رود.

حُسن یوسف را به عالم کس ندید حُسن آن دارد که یوسف آفرید

یوسف علیه السلام که حُسنش ماندگار نبود! بالاخره آن جوان زیباچهره خیره‌کننده دیده‌ها رو به فنا در حرکت بود؛ لذا بعد از ۳۴-۳۵ سال برادرها که آمدند، اصلاً او را نشناختند. سفر دوم هم که آمدند، او را نشناختند و به‌عنوان عزیز مصر نگاهش کردند. سفر سوم که ده‌تای آنها آمده بودند، قرآن مجید می‌گوید یوسف علیه السلام به آنها گفت: «هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ»^۱ هر ده‌تا متحیر شدند که ما یوسف را سی سال پیش در چاه انداختیم، مُرد و پوسید و تمام شد. این حرف یوسف را از کجا می‌زند؟ مگر این در کنعان بوده؟! مگر گزارش خصوصی به او داده‌اند؟! مگر غیب می‌دانند؟! یک‌مرتبه برادر بزرگ‌تر به او گفت: «لَا تَنْتَ يُوسُفُ»^۲ تو خودت یوسف نیستی؟ گفت: «أَنَا يُوسُفُ وَ هَذَا أَخِي». من یوسف هستم و بنیامین هم بچۀ مادر من است. ما دوتا از یک مادر به دنیا آمدیم. شما مرا در چاهی انداختید که خیلی عمیق بود و اصلاً نور آنجا نبود، بعد هم رفتید؛ اما حالا چه شد که من از محاق چاه درآمدم و به‌صورت عزیز مصر طلوع کردم؟ دو علت داشت:

۱. یوسف: ۸۹.

۲. یوسف: ۹۰.

- (۱) «إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ»^۱ کسی که از همه گناهان باطن و ظاهر بریده باشد؛
- (۲) «وَصَبْرٌ» و بر این پاکی اش استقامت کند. «فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ» خدا پاداش نیکوکاران را که بالاترین نیکی شان همین تقوا و صبر است، تباہ نمی کند.

اهل اغراض نبودن

دیگر آن چهره نبود، چون بدن یوسف مادی بود و ماده در معرض زوال، تغییر، افول و مرگ است، مؤمن هم قلباً باید اعلام کند: «لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ» من عاشق غروب کنندگان نیستم؛ چون دیوانه، بی عقل و کم خرد نیستم. من مایه عشقم را می آورم و به وجود مقدسی وصل می کنم که نه تغییر می کند، نه غروب می کند، نه زمان بر آن اثر می گذارد و نه اهل اغراض است. اصلاً هم اهل اغراض نیست که بگوید حالا من مُشتی به سینه این بندهام بزخم و بگویم برو گم شو؛ چون یکبار در این سی ساله دروغ گفته ای یا در این چهل سال عمرت ده دفعه به نامحرم نگاه کرده ای. من مثل مردم اغراضی ندارم که حالا عمو بگوید چون برادرزاده ام یکبار به من یخ سلام کرد، برود گم شود، او را نمی خواهم؛ یا همسر امشب غذا برای من آماده نکرد، خوشم نیامد، باید به او بگویم پای مادرم بشکند که آمد و تو را دید، دست پدرت قطع شود که حاضر شد تو را به من بدهد!

عشق و محبت خداوند و سرانجام نیکوی حرّ

پروردگار اصلاً اغراض ندارد و چون اغراض ندارد، کریم، رحیم و ودود است. ۷۲ بنده اش را گیر گرگ ها می اندازد، اما روز آخر پشیمان می شود و می گوید بروم و به او بگویم بد کرده ام و پشیمانم. خدا که اغراضی ندارد تا بگوید تو سی سال با ما و اهل بیت نبودی، تو عزیزترین بنده مرا گیر سی هزار گرگ بیابان انداختی، برو پی کارت! خدا اغراض ندارد، بلکه عشق و محبت صرف است. اصلاً امام حسین علیه السلام جواب سؤالش را ندادند؛ وقتی حرّ گفت: «هل لی من توبه»، امام نگفتند بله تو هم می توانی توبه کنی. اصلاً امام جواب «هل

۱. یوسف: ۹۰.



لی من توبه» را ندادند و چیز دیگری گفتند؛ امام فرمودند: حر، اینجا جای سربه‌زیر انداختن نیست، «ارفع رأسک» سرت را بلند کن! یعنی تو از میدان که به طرف خدا حرکت کردی، رفعت، آقایی، بزرگواری، حُسن باطن و حُسن فاعلی پیدا کردی. بعد هم وقتی حر از اسب می‌افتد، چقدر زیبا به او سردوشی می‌دهد: «انت حر فی الدنيا و الآخرة کما سمتک أمک حراً» یعنی هیچ گیری نداری؛ نه در دنیا گیری داری که حالا مردم ۱۵۰۰ سال بنشینند و با اشک چشم بگویند: «لعن الله امة اسرجت الجمت تنقبت تهیات لقتالک یا ابا عبدالله» این گیر را نداری. «انت حر فی الدنيا» یعنی نه تنها یک نفر تو را در کره زمین لعنت نمی‌کند، بلکه به کربلا که می‌آید، تا قبرت را زیارت نکند، بر نمی‌گردد. پس تو اصلاً گیر دنیایی نداری، گیر آخرتی هم نداری؛ برای اینکه وقتی پدر من، امیرالمؤمنین علیه السلام به این سرزمین رسیدند، رو به خاک کردند و گفتند: «واها لک ایها التربة» خوش به حالت ای خاک! «یخرجون منک اقوام یدخلون الجنة به غیر حساب» از تو افرادی بیرون می‌آیند که اصلاً پرونده ندارند.

حقیقت معنایی عشق اصیل

پس ما عشق اصیل را با اشتباهی کاذب قاتی نکنیم! عشق به پول اشتباهی کاذب است؛ خدا پول را به عنوان نعمت داده، نه معشوق! در جیب خودت دست بکن، مثل سخاوتمندان عالم خرج بکن و آخرتت را آباد بکن؛ خیلی هم جای خرج زیاد است. همین مجالس جای خرجش زیاد است. گاهی با جیب خود احوالی از اینهایی بپرسید که برای ابی عبدالله علیه السلام واقعاً خالصانه کار می‌کنند. پول معشوق نیست و اگر معشوق بشود، باید عشق را از روی آن باید برداشت و اشتباهی کاذب گذاشت. زن و دختر، محرم یا نامحرم، معشوق نیست؛ بلکه نعمت الله است. خدا در قرآن می‌گوید که من زنان را **لِیسْکُنُوا فِيهِ**^۱ برای آرامش شما خلق کرده‌ام. حالا اگر زنی بی‌علت

۱. نمل: ۸۶.

آرامش شوهر را به هم ریخت، این از جاده خواست خدا که زن باید آرامش بخش شود، بیرون زده است.

معشوق یک نفر است؛ معشوق آن کسی است که ازلی و ابدی است، تغییر نمی کند، به فنا نمی رسد، کلید همه هستی در دست اوست و از همه مهم تر (این برای شما باشد)، هیچ اغراضی ندارد که تو را به خاطر غرضی رد کند یا از تو نفرت پیدا کند. این معشوق خیلی صاف است! توبه شکستی و توبه شکستن پیش خودت خیلی سنگین و بد است، بیا! «هر آنچه هستی بیا» که دوست دارم؛ آمدنت و صدایت را دوست دارم.

خورشید روح ولی الله، فراری دهنده ظلمت درون انسان

این یک خورشید بود که ابراهیم علیه السلام گفت نمی تواند معشوق باشد؛ چون گذری، رفتنی و تمام شدنی است. حالا خورشید دوم را ببینیم. در این عالم چه خبر است؟! این خورشید دوم چه کار کرده است که اصلاً قابل مقایسه با خورشید منظومه شمسی نیست. خورشید دوم حرارت و نورش را از ماده ای درونی به نام هلیوم نمی گیرد، بلکه تمام نیرویش، نورش و ارزش هایش را از وجود مقدس حضرت حق می گیرد و همان صفات در این خورشید است؛ ابدی است، کهنه نمی شود، تغییر نمی کند، بی ریخت نمی شود و در بهره دادن غوغا می کند، هیچ بهره ای هم نمی گیرد و فقط بهره می دهد. اینکه من می گویم، تکیه ام به یکی از آیات سوره احزاب است: «سراج؛ خورشید». این خورشید روح ولی الله است. بدن مدتی در معرض فناست، ولی ابداً در این خورشید روح ولی الله، قلب ولی الله و فکر ولی الله فنا وجود ندارد. آن وقت حرارت و نوردهی اش حرارت و نوردهی عجیبی است! خورشید می تابد، اما داخل خانه ات می توانی ده سوراخ تاریک پیدا کنی؛ ولی خورشید روح ولی الله که می تابد، هر چه ظلمت در اعماق روح، فکر، عقل و قلب انسان است، همه را فراری می دهد، یک پارچه خواهنده خودش و آن کسی که وجودش را روبه روی این خورشید گرفته است، روشن می کند و نمی گذارد هیچ ظلمتی بماند.



نزول ذکر از سوی خداوند بر زمینیان

این دو آیه را عنایت بکنید؛ البته این دو آیه خیلی بحث گسترده و مفصلی دارد و کار این بحث با یک مجلس، دو مجلس یا یک‌ماه و دو ماه تمام نمی‌شود. این دو آیه خیلی عجیب است!

﴿قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا﴾؛^۱ خیلی حرف است! من برای شما ذکر نازل کردم. معلوم می‌شود ذکر عندالله بوده که می‌گوید نازل کردم؛ یعنی روی زمین نبوده که به ذکر بگوید حرکت بکن. این ذکر ملکوتی، غیبی، آسمانی و عرشی است. «قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا» در سوره طلاق است. خدایا معنی این ذکر چیست؟ همین که گفتم «قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا» من به‌طرف شما بندگانم ذکر نازل کردم، معلوم می‌شود این ذکر پیش خودت بوده و با تو معیت داشته که می‌گویی نازل کردم؛ یعنی نزول از بالا به پایین و صعود از پایین به بالاست. این ذکر را از بالا فرستادم! حالا این ذکر چیست؟

اهل بیت (علیهم‌السلام)، صفات انسانی پروردگار

«الحمد لله» است؟ خیلی بالاتر است! «سبحان الله» است؟ خیلی بالاتر است! این ذکر نمونه ندارد و تک است. این ذکر لفظی نیست و یک روح است. این ذکر بنا به فرموده امیرالمؤمنین، زین‌العابدین، امام صادق و حضرت رضا (علیهم‌السلام)، همانی است که پروردگار می‌گوید: ﴿وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى﴾^۲ صفت برتر ویژه من است. این صفت در بارگاه ربوبی، رنگ و کمیت است؟ این صفت چیست؟ این چهار امام می‌فرمایند: این «مَثَلُ أَعْلَى» ما چهارده نفر هستیم. ما صفات انسانی پروردگار عالم هستیم. این ذکر چیست؟

رسول اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم)، ذکر نازل‌شده پروردگار عالم

خدایا! خودت معنی بکن و توضیح بده. آیه بعد توضیح این ذکر است. ذکر در آیه از نظر ادبی منصوب است. «قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا» نصب دارد و منصوب است. آیه بعد ذکر را

۱. طلاق: ۱۰.

۲. نحل: ۶۰.

این طوری معنا می‌کند: «رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ مَبِينَاتٍ»^۱. این ذکر پیغمبر من است که آمده آیات من، حکمت من، علم من، رحمت من، احسان من و لطف من را به شما بخواند و همه چیز مرا برای شما بگوید. خدایا! چقدر ما را لایق دانسته‌ای و در ما چه کار کرده‌ای؟ ما چه کسی هستیم که پیغمبرت و ذکرت را فرستاده‌ای تا تمام «آيَاتِ اللَّهِ مُبِينَاتٍ» را برای ما بخواند؟ برای چه بخواند؟ این خورشید دوم است: «لِيُخْرِجَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» این ذکر آمده که تمام تاریکی‌های شما را با تابیدن خودش از بین ببرد. روی خودت پرده نکش و خودت را پنهان نکن. از این خورشید فرار نکن و این گوشه و آن گوشه نرو. سراغ این فرهنگ و آن فرهنگ یا سراغ این و آن نرو که همه روی تو سایه بیندازند و نور ولی‌الله به تو نتابد. «لِيُخْرِجَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ».

رزق عظیم آخرتی نیکو، پاداش اتصال به نور ولی‌الله

آن وقت در پایان آیه می‌گوید: «وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَ يَعْمَلْ صَالِحًا» کسانی که به این نور وصل شوند و بنابر فرهنگ این نور عمل کنند، خودم در قیامت «يُدْخِلُهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا»، به جبرئیل یا میکائیل نمی‌گویم دستش را بگیر و به بهشت ببر، بلکه قدرت خودم را بدرقه‌ات می‌کنم و تو را به بهشت می‌کشم. حالا آخر آیه چه کار کرده است! برای چنین افرادی، «قَدْ أَحْسَنَ اللَّهُ لَهُ رِزْقًا» رزق عظیم آخرتی نیکو قرار داده‌ام. در آیه که می‌گوید «خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا»، یعنی اگر آن خورشید به تو بتابد، خود تو هم در باطنت خورشیدی پیدا می‌کنی که چون این خورشید مادی نیست، تغییر نمی‌کند، پیر نمی‌شود، نمی‌میرد و دفع نمی‌شود. در قیامت هم که وارد می‌شوی، تو را به بهشت «خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا» می‌برم.



دو سه جمله دیگر بگویم و حرفم تمام؛ این مطالب به خود من خیلی فشار روحی می آورد و علتش هم این است که در حالی که می گویم، دوری خودم را از این مطالب ارزیابی می کنم، خیلی به من سخت می گذرد و وقتی یادم است، ترس شدیدی هم به من حاکم است که اگر در قیامت به من بگوید: ﴿لَوْ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ﴾^۱ چرا حرف هایی که زدی، در خودت نبود؟ آنجا باید چه کار کرد! حالا دعا کنید که من هم خیلی محتاج دعای شما هستم. خطر برای ما میلیون برابر شماست؛ نه در ظاهر، بلکه خطر باطنی برای ما میلیون برابر شماست. «قَدْ أَحْسَنَ اللَّهُ لَهُ رِزْقًا» روزی اینها روزی حُسن است. رزق الف و لام ندارد؛ یعنی رزق کامل و جامع است. حرف در این زمینه تمام شد.

نگاهی عمیق به کیفیت خلقت انسان

آفرینش انسان برای فروتنی در پیشگاه الهی

حال نگاهی عمیق به خودمان بیندازیم و اصلاً خلقت خودمان را بررسی کنیم که ما را چگونه آفرید. اهل دل چه کشفیاتی دارند! «خلق الله وجهاً لسجده» اصلاً وجود شما را برای این آفرید که کمال فروتنی و تواضع را در پیشگاه او ببرید. «اینجا شکسته دلی می خزند و بس». وجود تو را برای تواضع به خودم آفریده ام، اشتباه نکنی که یک وقت جلوی من خدا سینه سپر کنی و بگویی من برای چه نماز بخوانم؟ اصلاً به تو چه ربطی دارد که به من حکم می کنی؟! من خودم آزاد و مستقل هستم، برای چه روزه بگیرم؟ برای چه دست در جیب بکنم؟ اگر این حالت برای تو پیش بیاید، جزء جنود و لشکر ابلیس می شوی که به او گفتم: هر کس مثل تو در برابر من تکبر کند، ﴿لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمِمَّن تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ﴾^۲ کل هفت طبقه را از تو و متکبران اقتداکننده به تو پر می کنم. به خودش قسم، اینجا جای تکبر نیست! «يَا أَيُّهَا النَّاسُ» نه مؤمنین تنها، بلکه ای هفت

۱. صف: ۲.

۲. ص: ۸۵.

میلیارد جمعیت فعلی، ﴿أَنْتُمْ أَفْقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ﴾، همه شما گدا هستید، سینه‌سپر نکنید! شما هیچ‌چیز ندارید، مگر از من بگیرید. اگر جیب خودتان را از من پر کنید، شما هم دارا هستید؛ اما اگر دست‌تان پیش من دراز نباشد، در دنیا هیچ‌چیز ندارید و آخرت هم پوک پوک هستید. «خلق الله وجهاً لسجده» سجده نهایت فروتنی است.

تجارتی بزرگ با اشک چشم

«و عیناً للعبه» بنده من، چشم شما را خلق کردم، چون اگر گریه این چشم مثبت باشد، خیلی تجارت است. زیر بغل یکی را می‌گیرند، می‌گویند: کجا؟ می‌گویند: تو را به جهنم می‌بریم. خطاب می‌رسد: او را رها کنید و برگردانید. می‌گویند: آخر کم دارد، نه اینکه ندارد، کم دارد! خطاب می‌رسد: نه، او کم ندارد. او شبی در رختخوابش بیدار شد، وقتی خواست بگوید یا الله، اشک از چشمش ریخت که آن اشک آتشش را خاموش کرده است و در جهنم جایی ندارد. او را ببریم، جا ندارد! باید او را یک‌جا بگذاریم، اما در جهنم جا ندارد.

بدن بنده در جهت خدمت‌رسانی

«و بدناً للخدمة» من دست و پا، گوش و هوش، چشم و زبان به تو دادم، فقط برای اینکه به من و بندگان من خدمت بکنی.

دل انسان، ظرف معرفت و آگاهی

«و القلب للمعرفة» من برای تو دل ساختم که این دل ظرف معرفت است، جاهل و نفهم زندگی نکن! عالم، بیدار، فهمیده، آگاه و باخیر بشو.

عمق باطن برای عشق به خداوند

«و السرّ للمحبة» آن باطن باطن، یعنی عمق باطن را خلق کردم که عاشق من بشوی.



کلام آخر؛ ابی عبدالله علیه السلام، سبد گریه هر مؤمن

«قَدْ أَحْسَنَ اللَّهُ لَهُ رِزْقًا» رزق حَسَن در دنیا همین گریه‌هایتان است که رزق خیلی مهمی است. کسی را کنارتان قرار داده که اشکتان بیاید؛ اگر او نبود، ما اشک هم نداشتیم! خدا قرارش داده، برای اینکه اشک ما بیاید. امیرالمؤمنین علیه السلام هر وقت نگاهش می‌کردند، به او می‌گفتند: «یا عبرة کل مؤمن» حسین من، تو سبد گریه هر مؤمنی هستی. همه چیز برایمان گذاشته و هیچ چیز کم نداریم. با دست خالی به آن طرف نرویم، همه چیز هست.

«لِأَيِّ الْأُمُورِ إِلَيْكَ أَشْكُو، وَ لِمَا مِنْهَا أَصْحُ وَ أَنْبِي، لِأَلِيمِ الْعَذَابِ وَ شِدَّتِهِ، أَمْ لَطُولِ الْبَلَاءِ وَ مُدَّتِهِ، فَلَنْ صَيَّرْتَنِي لِلْعُقُوبَاتِ مَعَ أَعْدَائِكَ، وَ جَمَعْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَ أَهْلِ بِلَاتِكَ، وَ فَرَّقْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَ أَحِبَّائِكَ وَ أَوْلِيَائِكَ، فَهَبْنِي يَا إِلَهِي وَ سَيِّدِي وَ مَوْلَايَ وَ رَبِّي صَبْرْتُ عَلَى عَذَابِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَى فِرَاقِكَ، وَ هَبْنِي (يَا إِلَهِي) صَبْرْتُ عَلَى حَرِّ نَارِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَنِ النَّظَرِ إِلَى كَرَامَتِكَ، أَمْ كَيْفَ أَسْكُنُ فِي النَّارِ وَ رَجَائِي عَفْوُكَ؛

فِعِزَّتِكَ يَا سَيِّدِي وَ مَوْلَايَ أَفْسِمُ صَادِقًا، لَنْ تَرَكْتَنِي نَاطِقًا لِأَصِحَّ إِلَيْكَ بَيْنَ أَهْلِهَا ضَجِجِ الْأَمَلِينَ، وَ لِأَصْرَحَنَّ إِلَيْكَ صُرَاخَ الْمُسْتَصْرِخِينَ، وَ لِأَنْكَبَنَّ عَلَيْكَ بُكَاءَ الْفَاقِدِينَ، فِعِزَّتِكَ يَا سَيِّدِي وَ مَوْلَايَ أَفْسِمُ صَادِقًا، لَنْ تَرَكْتَنِي نَاطِقًا لِأَصِحَّ إِلَيْكَ بَيْنَ أَهْلِهَا ضَجِجِ الْأَمَلِينَ، وَ لِأَصْرَحَنَّ إِلَيْكَ صُرَاخَ الْمُسْتَصْرِخِينَ، وَ لِأَنْكَبَنَّ عَلَيْكَ بُكَاءَ الْفَاقِدِينَ، وَ لِأَنْادِيَنَّكَ أَيْنَ كُنْتَ يَا وَلِيَّ الْمُؤْمِنِينَ، يَا غَايَةَ آمَالِ الْعَارِفِينَ».

این صدا فقط برای مؤمن نیست، از گودال هم این صدا به گوش می‌رسد:

«يَا غِيَاثَ الْمُسْتَعِيثِينَ، يَا حَيِّبَ قُلُوبِ الصَّادِقِينَ، وَيَا إِلَهَ الْعَالَمِينَ».

سرت کو سرت کو که دامان بگیرم	تنت کو تنت کو که سامان بگیرم
سراغ سرت را من از آسمان و	سراغ تنت از بیابان بگیرم
تو پنهان شدی زیر انبوه نیزه	من از حنجرت بوسه پنهان بگیرم
اگر خون حلقومت آب حیات است	من از بوسه بر حنجرت جان بگیرم
رسیده کجا کار زینب که باید	سرت را من از این و از آن بگیرم

سفر انسان در راه کمال

«یا باید به دنبال شمر بدوم و بگویم سرش را بده یا باید به دنبال سنان بگردم».

کمی از سر نیزه پایین بیا تا برایت بهر سفر قرآن بگیرم

حسین من، حسین من، حسین من!

قرار من و تو شبی در خرابه پی گنج را گنج ویران بگیرم

همین طور که حرف می‌زند، یک مرتبه سرش را بلند کرد و دید پیغمبر، پدرش، مادرش و

امام مجتبی علیه السلام با پای برهنه و روی گردوغبار بالای گودال ایستاده‌اند؛ تا چشمش به

پیغمبر صلی الله علیه و آله افتاد، گفت: «صلی علیک یا رسول الله ملیک السماء هذا حسینک مرمل به

الدماء مقطع الاعضاء مسلوب العمامه و الرداء».

حسین من، حسین من...



جلسه، مقسم

کلید سعادت بشر در کلمات

عاشقانه قرآن

قرآن کریم، میان‌کننده راه سعادت بشر

کلماتی از قرآن مجید بیان می‌کنم که مفاهیم، معنا و مصداق بعضی‌هایش نامحدود است و تمام این کلمات هم در قرآن است. اگر کسی بخواهد به حقایق این کلمات برسد، باید محبوب خدا شود؛ چون محبوب به این حقایق می‌رسد و وصل می‌شود، کار هم کار سنگینی نیست و شدنی است. البته سلسله موانعی در راه حرکت است که می‌شود دست رد به سینه آنها زد و این نامحرمان را با کمک حق از این جاده بیرون انداخت. «دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد» که البته راه دست رد به سینه نامحرم را هم یادمان داده‌اند. خداوند درباره دینش در سوره مائده می‌فرماید: ﴿أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾^۱ کامل و تام است؛ یعنی هر چیزی که به سعادت دائم شما کمک می‌دهد، من برایتان بیان کرده‌ام. این سعادت را هم در سوره ابراهیم مطرح کرده است: ﴿وَأَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ﴾^۲ عزیزانی که اندکی با ادبیات عرب آشنا هستند، اگر بپرسند «سُعِدُوا» فعل مجهول است، چرا پروردگار نفرموده است: «وَأَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا» آنهایی که سعادت‌مند شده‌اند؟ چرا این‌طوری نفرموده و فرموده است کسانی که زمینه‌های سعادت برایشان فراهم آورده شد؟ اما کلمه شقاوت را در همین سوره معلوم می‌آورد:

۱. مائده: ۳.

۲. هود: ۱۰۸.

﴿فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُّوا﴾^۱ آنهایی که تیره‌بخت و بدبخت شدند. این «شَقُّوا» با «سُعِدُوا» چه فرقی می‌کند؟

تفاوت تیره‌بختان و سعادتمندان عالم

فرقش این است که هر کسی در این عالم تیره‌بخت شد و در آینده تیره‌بخت می‌شود، خودش به تیره‌بختی خودش کمک کرده و کاری به پروردگار ندارد. اصلاً خداوند در این حوزه ورودی ندارد؛ چون حضرت حق که کار منفی نمی‌کند و کل کارهای او مثبت است. لذا می‌گوید: «فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُّوا»، شقاوت‌مندان به دست خودشان خودشان را شقی و تیره‌بخت کردند؛ اما در جمله «وَ أَمَّا الَّذِينَ سَعِدُوا» آنان را که به سعادت رسانده‌اند، نه سعادتمند شده‌اند، معنی‌اش این است که هر کدام شما سعادتمند بشوید، کار من است و هیچ چیزش کار خودتان نیست. من انبیا، قرآن، ولی‌الله و اولیائهم را در کنارتان قرار دادم و همه اینها را آماده کردم تا شما با اتصال به آنها به سعادت برسید و بدون اتصال به آنها شقاوت است. بنابراین من کمک دادم تا شما خوشبخت شدید و اگر کمک من نبود، دل تو کجا و ارتباط با امیرالمؤمنین علیه السلام؟! اگر کار من و کمک من نبود، بدن تو کجا و نماز؟! مگر نمی‌بینی خیلی‌ها بی‌نماز هستند، علاوه بر اینکه بی‌نمازند، مخالف نمازند و علاوه بر اینکه مخالف نمازند، به نماز ایراد هم دارند؛ ولی تو چرا به این راحتی وارد چهارچوب نماز می‌شوی؟ خودت هستی؟ اگر خودت بودی، مثل آنها بودی و این من هستم که دستت را می‌گیرم و وارد نماز می‌کنم؛ من دستت را می‌گیرم و وارد کار خیر می‌کنم. ظاهراً دستت دوست که داخل جیب می‌رود، اما دست من است که از جیب پول درمی‌آورم و هزینه مسجد یا مجلسی می‌کنم؛ من دست در جیب می‌کنم و هزینه‌ای برای ابی‌عبدالله علیه السلام درمی‌آورم، فکر می‌کنی خودت دست در جیب می‌کنی؟ این حرف مدرک قرآنی هم دارد؟

مدرک خیلی قوی دارد؛ در جنگ بدر که جنگ نابرابری بود و اهل ایمان ۳۱۳ نفر بودند، پیغمبر صلی الله علیه و آله یک اسب و آشپزخانه‌ای ناقص داشتند، کلاه‌خود و زره نداشتند و با یک



پیراهن عربی به جنگ آمده بودند. نیروی دشمن سه برابر بود، صدتا شتر و اسب به کار گرفته بود و آشپزخانه آبادی داشت؛ ولی این تهی‌دستان فقیر بر آن هزار نفر پیروز شدند، آنها همه وسایلشان را جا گذاشتند و فرار کردند، غنیمت شد. پروردگار نگذاشت در دل کسی خطور کند که عجب پیروزی‌ای به دست آوریم و عالی کار کردیم! اصلاً نگذاشت این حرف‌ها به زبان بیاید، درجا آیه نازل شد: ﴿مَا رَمَيْتْ إِذْ رَمَيْتْ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾^۱ این تیرها، شمشیرها و نیزه‌هایی که به طرف دشمن زدید، شما نزدید؛ من اینها را زدم. «مَا رَمَيْتْ إِذْ رَمَيْتْ» شما اسلحه نزدید، «وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى» این پیروزی برای من است، نه برای شما! این کشته شدن دشمن کار من است، نه کار شما! شما ابزاری در دست قدرت من بودید و همه حرکت‌ها برای من است. اصلاً من شما را حرکت می‌دادم، شما چه کاره هستید که بگویید من؟! اصلاً من در این عالم وجود ندارد، یک من وجود دارد که می‌تواند بگوید «أنا»، آن هم پروردگار است که همه چیز دارد و غنی است: ﴿وَاللَّهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۲ است؛ ﴿اللَّهُ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۳ است.

انسان سعادت‌مند، در دامن لطف پروردگار

حالا به سراغ این کلمات قرآن برویم که کلید سعادت است و تمام آن هم تنظیم خودش است؛ یعنی هیچ بشری در تنظیم این معنا دخالت نداشته است! اگر خدا در میان نباشد، اصلاً حرکت مثبت محال است. اول سخن است و نمی‌خواهم شما را در گریه بیاورم. این ۷۲ نفر شهید شده‌اند، روی خاک افتاده‌اند و همه بدن‌ها بی‌حرکت شده‌اند. یکی از کسانی که در کشته‌ها افتاده و از سر تا پا پر از زخم است، سُویدبن عمر است که نمی‌تواند تکان بخورد. ما یک زخم به بدنمان می‌خوریم، همه فرمان‌ها از دستمان در می‌رود؛ نیزه خورده، شمشیر خورده، لگد خورده، در کشته‌ها افتاده، نفس‌های آخرش است و هنوز شهید نشده است.

۱. أنفال: ۱۷.

۲. آل عمران: ۱۸۹.

۳. آل عمران: ۱۸۰.

همین طوری که قاتی کشته‌ها افتاده بود، اگر خدا کمک نکند که کاری انجام نمی‌گیرد، یک‌دفعه شنید که می‌گویند حسین کشته شد! حالا اینجا خدا چه کار کرد؟ سوید تمام زخم‌ها و دردهایش را یادش رفت و هیچانی برای او آمد. آدمی که تکان نمی‌خورد، دشمن از کنارش رد می‌شد، یقین داشت این هم شهید شده است. اصلاً تکان نمی‌خورد، اما نفس در سینه‌اش بود. یک‌مرتبه از جا بلند شد، نگاهی به کنارش کرد که شمشیرش را بردارد، دید شمشیر را دزدیده‌اند. کاردی داخل لباس‌هایش (جنگ بود دیگر) پنهان کرده بود، کارد را کشید و حمله کرد، جنگ شد. آن وقت به ابی‌عبدالله علیه السلام می‌گفت: من عقب نمانده‌ام و همین الان به تو می‌رسم، نمی‌خواهم مرا ببرند و خوب کنند، منتظر من باش که من تا چند دقیقه دیگر به تو می‌رسم. بعد هم گروهی ریختند، مخصوصاً دو نفر، حملات سنگینی به او کردند و شهید شد. این کار چه کسی بوده است؟ اگر خدا کمک نمی‌داد، از جا بلند نمی‌شد؛ اگر خدا کمک نمی‌داد، قبلاً کاردی در لباسش پنهان نمی‌کرد. این راهنمایی‌ها برای یکی دیگر است، نه برای خودم! خودم هیچ‌چیز ندارم و من باید به این معنا توجه داشته باشم که همه چیز از اوست، همه کاری از اوست و همه نگاهی از اوست.

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

نه فلک راست مسلم، نه ملک را حاصل

آنچه در سرّ سویدای بنی‌آدم از اوست

به غنیمت شمر ای دوست، دم عیسی صبح

که اگر مرده زنده کند، این دم هم از اوست

به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است

به ارادت بکشم درد که درمان هم از اوست

سعدیا سیل فنا گر بکند خانه عمر

دل قوی دار که بنیاد بقا محکم از اوست



چون من بمیرم، کجا می‌روم؟ پروردگار عالم محیط بر عالم هستی است، من بمیرم، کجا می‌روم؟ الآن کجا هستیم؟ الآن در دامن لطف خدا هستیم، وقتی بمیرم هم همان دامن است و آنجا هم در دامن لطف خدا هستیم. کجا می‌روم؟

سعدیا سیل فنا گر بکند خانه عمر

دل قوی‌دار که بنیاد بقا محکم از اوست

کلید سعادت بشر در کلمات رفیع و عاشقانه قرآن

به سراغ کلمات زیبای عاشقانه قرآن مجید برویم که می‌خواهد با ذکر این کلمات بگوید راه را باید بیمایی تا به حقایق این کلمات برسی؛ چون این کلمات خیلی بالا و رفیع‌الدرجات است. کلمات پیش من و کنار من است، تو باید جاده را ببایی تا به این کلمات برسی؛ چون در این جاده کمکی داری که خودم هستم و تو را می‌برم، تو بیا! تو نیامده‌ای که باور نداری؛ از آنهایی بپرس که رفته‌اند و رسیده‌اند. تو نرفته‌ای که باور نداری؛ از آنهایی بپرس که رفته‌اند و رسیده‌اند. قرآن مجید می‌گوید: «فَسْئَلُ بِهِ خَيْرًا»^۱، یک‌جا نشین، راه بیفت و از آگاهان بپرس، «فَسْئَلُ بِهِ خَيْرًا» چه آیه زیبایی!

الف) لقای خداوند

یکی از کلمات، «لقاء الله» است که در قرآن آمده است. چه جاده‌ای را باید طی کنم تا به لقا برسیم؟

یکتابینی و یکتاخواهی، نخستین گام در لقای پروردگار

﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾^۲ اول آخر آیه را معنی کنم. این دلت را فقط به من گره بزن و بگو همه اوست، همه‌کاره اوست؛ اگر یک وقت دلت

۱. فرقان: ۵۹.

۲. کهف: ۱۱۰.

خواست چشم باز کنی و آسمان‌ها، زمین، باغ‌ها، گل‌ها، انعام و نعمت‌های بی‌شمار را ببینی، بگو همه این مجموعه نعمت‌الله است و هیچ کاره‌اند. تو در آینه وجود موجودات، مرا ببین و چشمت منحرف نشود که نعمت‌ها را ببینی، اما مستقل ببینی. هیچ‌کدام از این نعمت‌ها استقلال ندارند! از دوتا دیدن، سه‌تا دیدن بیرون بیا و نگو خدا و بت، خدا و خرما، خدا و خودم، خدا و علمم، خدا و خانه‌ام. از دوبینی بیرون بیا و یکتابین بشو!

من کی‌ام؟ لیلی و، لیلی کیست؟ من هر دو یک روحیم اندر دو بدن

یکتابین بشو، یعنی دلت را جای دیگری نفرست و معشوق دیگری انتخاب نکن، همه را به‌عنوان نعمت ببین؛ «نعمت‌الله علیکم».

عمل صالح، دومین گام لقای پروردگار

«فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا» همه حرکات را حرکات مثبت و شایسته قرار بده و کم نگذار، به لقای من می‌رسی. این متن آیه که خیلی آیه راحت و آسانی است، علمی هم نیست و «انی لقاء الله» است. اگر کسی مثل شما برای رسیدن به لقای من امید دارد، البته خیلی‌ها هم هستند که می‌گویند لقا چیست؟ سلوک چیست؟ جاده کدام است؟ حرکت یعنی چه؟ چرا مزاحم ما هستید؟ ما را رها کنید تا به شکم و شهوتمان برسیم. برای چه ما را محدود می‌کنید؟ کسی که مثل شما امید دارد به لقای پروردگارش برسد، دو کار کند: «فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا» کار منفی نکند؛ نه با چشمش، نه با زبانش، نه با دستش، نه با پایش، نه با شکمش و نه با غریزه‌اش کار منفی نکند. آیا می‌شود کار منفی نکرد؟ چرا نمی‌شود، حتماً می‌شود.

یکی از بزرگان دین که جنبه استادی هم به من داشت و خیلی بزرگ بود، ایشان می‌فرمود: در شهر نجف، یک‌نفر روزنامه یا مجله‌ای به حجره مدرسه آورده بود که عکس زنی خارجی در صفحه این مجله بود. چهار پنج‌تا بودیم، به همدیگر می‌گفتند عجب عکسی است! به من گفتند: نمی‌خواهی مجله را برداری و این عکس را ببینی؟ گفتم: نه! من الآن کنار امیرالمؤمنین علیه السلام هستم و اجازه ندارم عکس نامحرمی را ولو شناسم، ببینم؛ بعد هم در نگاه پروردگارم، من نیستم، ندیده‌ام و وقتی ندیده‌ام، چشمم را برای دیدن باز



کرد. آخر باید نبینم که بعد ببینم، باید نشنوم که بعد بشنوم، باید نگویم که بعد بگویم، باید نخورم که بعد بخورم. پیغمبر ﷺ به حد ضرورت از حلال می خوردند، بعد به او می گفتند: آقا با این کم خوری و لقمه ای نان جو چطوری زنده اید؟ می فرمودند: «من یطعمنی ربی» خدا به من غذا می دهد، «و یسقینی ربی» خدا به من آب می دهد. ساقی و غذا دهنده من اوست. این عمل صالح بود و آن هم که دل به یکی گره بخورد و یکتانگر، یکتابین و یکتاخواه باشد. این لقا است؛ یعنی برای سیدن به لقا باید این راه را طی کرد.

ب) رضایت، جاده ای دوطرفه

کلمه دوم رضایت است؛ پروردگار رضایت را در قرآن دوطرفه کرده است. لقا یک طرفه و مربوط به حریم مقدس خودش است، اما رضایت را دوطرفه کرده و فرموده است (اینجا هم باز گره دل به او و عمل صالح مطرح است): ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُم خَيْرُ الْأَلْبَابِ ۖ جَزَاءُ لَهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ يَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ۗ﴾^۱ اینهایی که دل به من گره زدند و عمل مثبت دارند، هم از من راضی هستند و هم من از آنها راضی هستم؛ یعنی دوتایی گل هم در رضایت هستیم. شخصی به امام صادق علیه السلام گفت: آقا مسئله خیلی مهمی دارم. امام فرمودند: بپرس! گفت: یابن رسول الله، خدا از من راضی است؟ چون ما از غیب خبر نداریم. امام صادق علیه السلام فرمودند: تو از خدا راضی هستی؟ گفت: خیلی راضی ام. فرمودند: پس خدا هم از تو خیلی راضی است؛ چون خدا رضایت را دو طرفه کرده است. چند آیه در این زمینه هست که زیباترینش را برایتان بخوانم. این آیه را می دانید که خدا خودش برای چه کسی خوانده است: ﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ۖ اِزْجِي إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مَُّرْضِيَةً ۖ﴾^۲ حسین من، تو از من راضی هستی و من هم از تو راضی هستم. خدا رضایت را دوطرفه قرار داده است.

۱. بینه: ۷-۸.

۲. فجر: ۲۷-۲۸.

معامله گران بهای خداوند با بندگان مؤمن

برادرانم، عزیزانم! حالا من نمی‌دانم چقدر دیگر هستیم که این حرف‌ها را با شما بزنم؛ بودم، نبودم، نمی‌دانم؛ اما شما یادتان باشد که از خدا ناراضی نشوید. البته بلا و مصیبت، رنج و گره در زندگی مان خیلی هست؛ در انبیا و ائمه هم بوده است. گاهی گره‌هایی از قوم و خویش‌ها در زندگی آدم می‌خورد. اصول کافی را بخوانید (خدا توفیق داد و دست مرا چرخاند که در پنج جلد ترجمه‌اش کنم): یک‌بار قوم و خویش‌های نزدیک امام ششم در مدینه پیش حضرت آمدند و گفتند: این کار را بکن! امام فرمودند: این کار را نمی‌کنم، چون ما مطیع فرمان کس دیگری هستیم. بعد هم چیزی پیش ما به نام «صحیفه» است که برای مادرمان است و ما می‌خواهیم هر کاری بکنیم، آن را نگاه می‌کنیم تا ببینیم مادر به ما دستور داده یا نداده است. من این کار را نمی‌کنم! از امام صادق علیه السلام بسیار عذر می‌خواهم؛ زبانم لال، دهانم خشک و لب‌هایم قطع شود! قوم و خویش نزدیک و عموزاده‌های حضرت دست ایشان را بستند، به طویله‌ای بردند و زندانش کردند. اینها پیش می‌آید، اما از خدا ناراضی نشوید! اول سخنرانی برایتان گفتم خدا در کارهای منفی وارد نمی‌شود؛ زندانت کردند و تو بی‌گناه هستی، گناه سنگینی گردن زندانی‌کننده و پاداش عظیمی هم به خاطر زندان رفتنت برای توست. اگر خدا هم بخواهد برای این سختی‌ای که کشیده‌ای، دخالت بکند، پولش را به تو می‌دهد و از تو کم نمی‌گذارد. هیچ کم نمی‌گذارد؛ پروردگار پروردگاری نیست که با شما معامله مفتی بکند. اصلاً اهل معامله مفتی نیست!

سر ابوذر در بیابان روی دامن دخترش بود و می‌مُرد. مریض بود؟ نخیر! زخمی داشت؟ نه! برای چه می‌مُرد؟ گرسنه و تشنه بود، اما آب و غذا نبود. حالا دخترش چون جوان‌تر بود و یک‌خرده مقاومت داشت، می‌توانست گرسنگی را تحمل کند. ابوذر به او گفت: دخترم! حبیب من، پیغمبر صلی الله علیه و آله این شکل مردن مرا خبر داده بود. روی خاک و ریگ، کنار این خار مغیلان افتاده‌ام، اما خوش هستم. من که مُردم، تو نگران نباش! سر مرا روی زمین بگذار و برو در جاده بنشین. کاروانی از مکه می‌آید و به مدینه می‌رود. یک نفر در آن کاروان



است؛ البته ابوذر نگفت چه کسی است، اما در روایت دارد که یکی از کاروانیان مالک‌اشتر بود. مالک‌اشتر که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند مادری سراغ ندارم که دیگر مالک بزاید و همین یک‌دانه بوده است. ابوذر گفت به آنها خبر بده و بگو پدرم مرده، اینها می‌آیند و مرا غسل می‌دهند، کفن و دفن می‌کنند؛ اما دخترم، از این مفت نگذرد! بعد از دفن من، کاروان تو را به مدینه می‌برد. وقتی به آنجا رسیدی، یکی از گوسفندهایم را به کسی بده که من را غسل داد، کفن کرد و در قبر گذاشت. من دوست ندارم کسی مفتی برای من کار کند؛ آن وقت خدا دوست دارد شما مفتی برای او کار کنید؟

من امشب خیلی حرف داشتیم! کلمات لقا، رضا، غفران، رحمت و احسان، چیزهایی است که اگر آدم به آن وصل شود، به او رسیده و نمی‌گذارند شما کار مفت انجام بدهید. مردم (شما را نمی‌گویم، آنهایی که می‌شنوند!) این طرف بیاید؛ آن طرف که رفته‌اید، نه تنها هیچ چیزی گیرتان نمی‌آید، بلکه داروندارتان هم به باد می‌رود. به این طرف بیاید و فقط یک کار را ببینید که چه خبر است. بقیه حرف‌ها برای فردا شب می‌ماند، البته اگر زنده ماندم.

زوّار ابی عبدالله علیه السلام زیر پرچم پیغمبر صلی الله علیه و آله در بهشت

این روایت در سه کتاب «کامل‌الزیارات» برای قرن سوم، «وسائل‌الشیعه» برای قرن یازدهم و «بحار‌الأنوار» برای آخرهای یازدهم است. امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «اذا کان یوم القیامة» وقتی قیامت برپا می‌شود، «نادی منادی» یک نفر فریاد می‌زند که به گوش همه می‌رسد. چه می‌گوید؟ «این زوّار الحسین» فقط این طرف بیا و ببین چه خبر است؟! آن طرف رفته‌ای چه کار؟ آن طرف برای تو چه کار می‌کنند؟ جز اینکه آبروی دنیا و آخرت را ببرند، جز اینکه فقط تو را با شکم و غریزه حرام ارضا کنند، چه چیزی گیر تو می‌آید؟ به این طرف بیا! «زوّار» صیغه مبالغه است؛ «زائر» نه، «این زائر الحسین» نه، کجا هستند آنهایی که چندبار به زیارت رفته‌اند؟! «فیقوم عنق من الناس» عده‌ای در بین اهل محشر بلند می‌شوند که امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «لا یحصیهم الا الله» هیچ‌کس غیر از خدا



سفر انسان در راه کمال

شماره‌شان را ندارد. معلوم می‌شود امام حسین علیه السلام خیلی یار دارد! می‌گویند ۷۲ تا، پس شما چه کسی هستید؟ جان ابی‌عبدالله علیه السلام قسم، خودتان در دل خودتان جواب راست بدهید؛ اگر عصر عاشورا «هل من ناصر ينصرني» امام را می‌شنیدید، نمی‌رفتید؟! جواب بده!

«فَيَقُولُ لَهُمْ» به اینها می‌گویند: «ما اردتم بزيارة قبر الحسين» هدفتان از رفتن به کربلا چه بود؟ این همه زحمت و رنج برای چیست؟ این همه پول خرج کردید، برای چه به کربلا آمدید؟ «فَيَقُولُونَ يَا رَبُّ» خدایا! ما به خاطر عشق به پیغمبر صلی الله علیه و آله، عشق به علی و فاطمه علیها السلام و علت دیگر که ما به کربلا رفتیم، دلمان برای ابی‌عبدالله علیه السلام سوخته بود. ما که عاشورا را ندیدیم، دلمان سوخت؛ آنهایی که بالای سرش بودند، دلشان چطوری بود؟! حسین جان دلمان سوخت! برای چه دلتان سوخت؟ ببینید: «مما ارتكب منه» برای حمله‌ای که به او کردند، او را به زور از بالای اسب پایین کشیدند و روی خاک غلتانند. دلمان سوخت، چه کار کنیم؟! «فَيُقَالُ لَهُمْ» به زائران ابی‌عبدالله علیه السلام گفته می‌شود: «هذا محمد علي فاطمه الحسن و الحسين» این پیغمبر، علی، فاطمه، حسن و حسین هستند، نگاه بکنید. «فَأَلْحَقُوا بِهِمْ» از جایتان حرکت کنید و قاتی اینها بروید. «فَأَنْتُمْ مَعَهُمْ فِي دَرَجَتِهِمْ» همان جایی که این پنج تا را می‌برم، شما را هم می‌برم. نمی‌شود که من شما را در بهشت دیگری ببرم که اینها را نبینید. یک دفعه در دنیا دلتان سوخت، دوباره که نباید دلتان بسوزد. «الْحَقُوا بِلِوَاءِ رَسُولِ اللَّهِ وَفِي كُونُونَ فِي ظِلِّهِ وَ اللِّوَاءِ فِي يَدِ عَلِيٍّ» بروید و خودتان را به پرچم پیغمبر صلی الله علیه و آله برسانید که پرچمش هم در دست علی است، «حَتَّى يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ» آخر کار این است که وارد بهشت بشوید، آنجا هم برای همیشه می‌مانید و کنار هم هستید.

کلام آخر؛ روضه امام زمان علیه السلام در سوگ ابی‌عبدالله علیه السلام

خدایا! از وقتی در رحم مادر بودیم تا امشب، خیلی با ما خوب رفتار کرده‌ای. شب شنبه است، امام زمان علیه السلام منتظر است که امشب روضه‌اش را از زبان خودش بشنویم و گوش می‌دهد. ما هم از زبان خودت می‌خوانیم، اگر این روضه خیلی سخت است، تو روضه را تو خوانده‌ای.



ذوالجناح متوجه شد که ابی‌عبدالله علیه السلام می‌خواهند بیفتند! اینکه می‌گویند گودال گودال، علتش این است: ذوالجناح با آن هوشی که داشت، نگذاشت امام به سرعت بیفتند، وارد گودال شد و دو دستش را تا می‌شد، جلو کشید و دو پایش را به عقب کشید که فاصله ابی‌عبدالله علیه السلام را با زمین کم کند. ذوالجناح می‌خواست اگر امام افتادند، این نیزه‌شکسته‌ها و تیرهایی که در بدن مانده، فرو نرود. وقتی دو دست را جلو کشید و دو پا را به عقب کشید، خود ذوالجناح خودش را خم کرد و فاصله ابی‌عبدالله علیه السلام را تا زمین هفت‌هشت سانتی‌متر کرد. امام توانستند دستشان را روی خاک بگذارند و آرام پایین بیایند. امام زمان علیه السلام می‌گویند: این ۸۴ زن و بچه و دختر و خواهر از میدان خبر نداشتند و همه در خیمه بودند. وقتی ابی‌عبدالله علیه السلام آرام افتادند، ذوالجناح به طرف خیمه رفت. صدایش عوض شده بود، طور دیگری شبیه می‌کشید و سر به زمین می‌کوبید. نمی‌توانم بگویم، بمیرم برایت! چون سر و پا به زمین می‌کوبید، صدایش هم عوض شده بود، اولین کسی که با اضطراب از خیمه بیرون آمد، سکینه بود. کدام‌یک از شما دختر دارید؟ امام زمان علیه السلام می‌فرمایند: سکینه نزدیک ذوالجناح آمد، دید زین واژگون شده است. ذوالجناح دست خودش را در گودال جلو کشید که ابی‌عبدالله علیه السلام آرام بیاید، زین برگشت. زین برگشته بود و تمام یالش خونین شده بود. مگر چقدر از پیشانی خون رفته بود؟ امام زمان علیه السلام می‌گویند: «ذوالجناح ملویاً» یعنی بدون معطلی بالا و پایین می‌پرید، مرتب بالا و پایین می‌پرید. سکینه وقتی قیافه ذوالجناح را دید، فریاد زد و هر ۸۴ تا بیرون ریختند. حالا ببینید امام زمان علیه السلام می‌گویند بیرون ریختن اینها چطوری بود؟! منظره ذوالجناح را که دیدند، دو کار کردند: موهایشان را زیر چادر می‌کنند و هرچه دست و بازویشان قدرت داشت، به سر و صورت و سینه می‌زدند. هیچ‌کدام نایستادند و همه با پای برهنه در میدان دویدند. این هم حرف امام زمان علیه السلام است؛ قربانت بروم، برای ما نمی‌گفتید! مگر چقدر طاقت در ما دیدید؟! وقتی رسیدند، دیدند که «و الشمر جالس علی صدرک» با آن بدن سنگین، نفسش بند آمد...

جلسه هشتم

رسول خدا ﷺ در عالی ترین درجه

مهرورزی نسبت به مؤمنین

تحقیق معنایی تجلی در کلام خدا و روایات

مطلبی در کتاب خدا، قرآن مجید است که هنوز عمق این مطلب روشن نشده است. به یقین باید گفت که وجود مبارک رسول خدا ﷺ، ائمه طاهرين  و صدیقه کبری  عمق این مطلب را می‌دانستند. حالا چرا آن دریافتی که داشتند، برای ما بیان نکرده‌اند، حتماً می‌دانستند عقل ما در حد و قدرتی نیست که این مطلب را درک کند. درکش برای خودشان قلبی بوده و این مطلب هم به صورت فعل ماضی است. تنها سوره‌ای که در قرآن این مطلب را به این شکل مطرح کرده، سوره مبارکه اعراف است. مصدر این فعل ماضی، «تجلی» است. خود فعل که در قرآن کریم مطرح است، «تجلی» است و معنی این فعل ماضی، «جلوه کرد» است؛ اما کیفیت این جلوه روشن نیست. این مقدار تفسیری که من از شیعه و غیرشیعه دیدم، چه قدیم و چه جدید، آنها هم عمق مسئله را بیان نکرده‌اند که کیفیت این تجلی چیست و چه بوده است. آنچه معلوم است، این است که این تجلی صورت گرفته، چون در قرآن است. این مسئله بعد از قرآن مجید هم در پاره‌ای از دعاها و روایات مطرح شده است.

رب العالمین، فاعل تجلیات

فاعل این تجلی چه کسی است؟ فاعلش با ظرافتی که قرآن کریم دارد، «رب» است؛ یعنی این تجلی، تجلی ربوبیتی است. من امروز که در آیه دقت می‌کردم، اگر درست فهمیده باشم،



تجلی تجلی ذات است؛ اینکه اصلاً قابل فهم نیست، اما وجود مبارک حضرت رب دو تجلی دیگر هم دارد؛ الله، رحمان و رحیم نه، بلکه رب. اصلاً همه لطافت آیه در همین رب و تجلی ربوبیت است. ربوبیت واقعی در پروردگار است که یک دانه نباتی را در زمین به آن منتها درجه کمالش می‌رساند؛ یعنی هر چیزی که قابلیت رشد، هدایت و کمال دارد، به ربوبیت پروردگار مهربان عالم مربوط است. هر موجودی در تمام جهان هستی قابلیت کمال و هدایت دارد؛ حالا یا هدایت تکوینی یا تشریحی، کمال تکوینی یا تشریحی. در این زمینه در کتاب‌ها خیلی بحث شده است. این معنی رب است؛ لذا این آیه را در اول سوره حمد، بعد از «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» می‌بینید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»^۱ ربی که تمام موجودات عالم هستی را از ذره بودن، اتم بودن و نامرئی بودن رشد داده، جلو آورده و خورشید، ماه ستارگان و زمین شده است. دانشمندان فعلی هم این را نوشته‌اند که کل عالم هستی در ابتدا یک ذره واحد بوده و پروردگار عالم این واحد را دو واحد، سه واحد، چهار واحد، هشت واحد، شانزده واحد و میلیارد واحد کرده که زمین و آسمان‌ها شده است؛ ولی در سایه حرارت ربوبیتش.

تجلی ذات خداوند، فوق همه تجلیات

البته تجلی ذات، فوق همه این مسائل است که ما آن را نمی‌فهمیم و نمی‌دانیم؛ چون اگر آدم بخواهد خودش به تنهایی یا با کمک چهار کتاب داخلی و خارجی به این بحث وارد شود، به کفرگویی می‌افتد؛ برای همین است که ما اجازه نداریم وارد این حوزه بشویم. ما می‌دانیم که ذات غیب است و این غیب تجلی‌اش را آشکار می‌کند و آن تجلی دیگر غیب نیست. وقتی این تجلی از غیب وجود و ذات خودش ظهور می‌کند، آثاری ایجاد می‌کند. حالا آیه را ببینید: «فَالْمُتَجَلِّي رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا»^۲ پروردگار در کوه طور بحثی با کلیم‌الله دارد. کلیم‌الله درخواست معنوی بی‌نظیری دارد که این درخواست معنوی به قلب مربوط است هیچ ربطی به چشم ندارد. پروردگار عالم می‌فرماید: درخواستی که در

۱. فاتحه: ۲.

۲. اعراف: ۱۴۳.



اینجا، یعنی کوه طور از من داری، تحققش نسبت به شخص تو که کلیم الله هستی، ممکن نیست و برای اینکه قدرت تجلی مرا ببینی، این کوه را نگاه کن: «فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًا». وقتی پروردگار به کوه تجلی کرد، هیچ چیزی از کوه نماند. موسی ﷺ با دیدن وضع کوه نه، با دیدن تجلی اش، چون آن تجلی دیدنی نبود، «وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا» روی زمین بی هوش افتاد و تکان نمی خورد. انگار دیدن آثار آن تجلی تمام علائم حیاتی را از موسی بن عمران گرفت و مدتی روی زمین افتاده بود تا بعد به هوش آمد. بی هوش شد، یعنی دیگر هیچ چیز از مشاعر و عقل به درون و برون موسی ﷺ فرمان نمی داد و مثل مُرده افتاده بود.

سه تجلی خداوند در ساختمان وجودی رسول اکرم ﷺ

این مقدمه را شنیدید؟ با اینکه خود من هم نفهمیدم کیفیت اینهایی که گفتم، چیست! پروردگار عالم یک جا، یعنی از ازل تا آن نقطه، بعد از آن نقطه تا ابد، دیگر این تجلی را ندارد. در یک نقطه سه تجلی کرده و موجودی که به آن تجلی شده، چقدر قدرت باطنی داشته است که این تجلی یک ذره در او ایجاد اختلال نکرد. به موسی ﷺ تجلی نشد، بلکه به کوه شد، موسی ﷺ افتاد و بی هوش شد. سه تجلی بود که یک تجلی از ناحیهٔ ذات، یک تجلی از ناحیهٔ صفات و یک تجلی هم از ناحیهٔ افعال است؛ یعنی تجلی ذات الله، تجلی صفات الله و تجلی افعال الله.

رسول خدا ﷺ، تجلی نور الله

بحث در اینجا دیگر مقداری برای خود من هم آسان است؛ چون آثار تجلی ذات، صفات و افعال در آن روزی که این تجلی ها صورت گرفته، قابل مشاهده بوده است. حالا خود آن کسی که به او تجلی شده نیست، ولی آثارش در قرآن، دعاها و روایات بیان شده است. ساختمان وجودی، هویتی، ذاتی و حقیقتی وجود مبارک رسول خدا ﷺ با تجلی ذات صورت گرفت. اینجا موسی غش کرد، بی هوش شد و داشت می مرد؛ اما این موجود از چه

قدرت باطنی و ظاهری برخوردار شد که پروردگار عالم با ظهور نور ذات هویت او را آفرید. هویت او هم اگر خودش نمی گفت، ما که نمی فهمیدیم. هویت او هم نور محض است. نور از ذات جلوه کرد و هویت و حقیقت اصلی او را به وجود آورد، خودش خودش را معرفی کرد که «اول ما خلق الله نوری». خیلی سنگین است! بله خیلی سنگین است! پیغمبر اکرم ﷺ تجلی نورالله است. خیلی سنگین است و چون خیلی سنگین است، آدم نمی فهمد که این نور نور جلوه ذات است.

جلوهای از رحمت خداوند در وجود رسول اکرم ﷺ

صفاتش را هم در وجود مقدس او تجلی داد؛ صفت قدرت و رزاقیت و رحمتش را هم تجلی داد. اینها را دیگر می شود از قرآن به راحتی بیان کرد. یک نفر است، ولی خدا می گوید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾^۱ این در قرآن است؛ یعنی جلوهای از رحمت را در تو کردم و این رحمتی که پیش توست، اگر بخواهی هزینه تمام عالمیان کنی، می توانی و کم نمی آوری. در ضمن هم در باطن آیه می گوید: محبوب من، تمام عالمیان گدای رحمت تو هستند؛ اگر از تو گدایی نکنند، باید در قیامت سرشان را پایین بیندازند و به جهنم بروند. مردم باید در قیامت جلوه رحمت و نور تو بشوند؛ یعنی اگر این انسانها - مردها، زن ها، جوان ها و دخترها - جلوه نور تو نباشند، آلوده، پلید، نجس و نجس هستند؛ حتی یک خرده بالاتر، میّت هستند. حالا بدون جلوه نور تو بر آنها روی زمین راه می روند، داد می کشند، می خندند، می خورند و ازدواج می کنند؛ اگر قبول نکنند! تو می تابی، ولی اگر این تابش تو را نگیرند، ﴿اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ﴾^۲ حبيب من، انسانها بدون تو میّت هستند. حالا بالاترین استاد دانشگاه هاروارد یا پهلوان ترین پهلوانها باشند، به دید من میّت هستند. اصلاً حیات قابل قبول من از انسانها، برای انسانهایی است که با تجلی نور تو زنده شده اند و مثل سلمان، مقداد، عمار و شما شده اند.

۱. انبیاء: ۱۰۷.

۲. انفال: ۲۴.



رسول اکرم ﷺ، دارای عالیترین درجه مهرورزی

وقتی پیغمبر ﷺ خبر شهادت ابی عبدالله ﷺ را به مادرش می دهند، زهرا ﷺ مسائلی را مطرح می کند که یکی این است: شما در زمان شهادت او هستی؟ پدرش هست؟ من هستم؟ برادرش هست؟ حضرت فرمودند: نه! زهرا ﷺ فرمود: پس چه کسی همراه حسین من است؟ پیغمبر ﷺ فرمودند: قرن به قرن، «جیلاً بعد جیل» مردان و زنانی می آیند که رابطه شدیدی با حسین تو دارند و برای بچه تو مثل مادر داغ دیده گریه می کنند. این نور یعنی تجلی ذات به صورت نور، هویت پیغمبر ﷺ را می سازد و تجلی صفات هم پیغمبر ﷺ را چنان سرمایه دار می کند که به او می گوید: تو «رحمة للعالمین» هستی؛ حبیب من، ﴿بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ﴾^۱ تو نسبت به مردم مؤمن در عالیترین درجه مهرورزی هستی. این اخلاق خداست. «رئوف» صفت خداست و پروردگار در نهایت کمال که هیچ چیزی کم ندارد، نسبت به بندگانش رئوف است.

نمونه هایی از مهرورزی رسول خدا ﷺ در تاریخ

محبت رسول خدا ﷺ به جوان یهودی

شیخ طوسی نقل می کند: پسر بچه چهارده پانزده ساله ای بعضی از روزها به بیرون مسجد می آمد، مسجد هم پنجره نداشت و دیوارهایش هم نیم متر بیشتر نبود، کنار دیوار می ایستاد و تا جایی که سیر بشود، فقط پیغمبر ﷺ را نگاه می کرد، بعد هم می رفت. یک روز نیامد، پیغمبر ﷺ به اصحاب فرمودند: این دوست ما کجاست؟ گفتند: همان بچه یهودی را می گویی؟ فرمودند: دوستم را می گویم؛ به یهودی بودن او چه کار دارم! این حرف ها چیست! همسایه شان گفت: مریض است. فرمودند: هر کس می خواهد، با من بیاید تا به دیدنش برویم. این نهایت مهرورزی است. طرف من یهودی است، من را دوست دارد

۱. توبه: ۱۲۸.



و من باید به دیدنش بروم؛ اما اینکه من با این عظمت بالای سر جوان مریض یهودی بروم؟ من کجا و او کجا!

رأفت رسول خدا ﷺ در بخشش قاتل عموی خود

این «رحمة للعالمین» به طور کلی فاصله بین او و عباد خدا را برداشته است. من کاری به کل داستان ندارم، یکی از داغ‌های سنگینی که پیغمبر ﷺ دیدند، داغ عمویشان حمزه بود. داغ سختی بود! پیغمبر ﷺ عاشق عمویشان بودند؛ ولی آنچه پیغمبر را در کنار این داغ بسیار ناراحت کرد، این بود که وقتی بالای سر عمویشان آمدند، دیدند انگشت‌های دست و پایش را بریده‌اند، شکمش را پاره کرده‌اند، لب‌ها و دماغش را بریده‌اند. در حالی که گریه می‌کردند، گفتند: اگر من قاتلت را گیر بیاورم، می‌دانم با او چه کار کنم! سه چهار سال بعد، قاتل نامه‌ای به پیغمبر ﷺ نوشت و گفت: من می‌خواهم به مدینه بیایم و مسلمان بشوم. جبرئیل آمد و گفت (این نهایت و کمال رأفت و مهرورزی خداست): آقا جوابش را بنویس و بگو بیا، قبول می‌کنم. او جلوه صفات الله است.

مهربانی بی‌نهایت رسول خدا ﷺ نسبت به امت خویش

یک جمله هم از زین‌العابدین عقیله برای آنها می‌گوییم که می‌فهمند. جمله دیوانه‌کننده است! زین‌العابدین عقیله می‌گویند: اگر می‌خواهی مرا در قیامت به جهنم ببری، بپر؛ اگر من را به جهنم ببری، دشمنان تو در این هفت طبقه دوزخ هستند و معاندین از جهنم رفتن من خوشحال می‌شوند؛ اما یک نفر از جهنم رفتن من قلبش گُر می‌گیرد، آتش می‌گیرد! تو راضی هستی که آن قلب گُر بگیرد؟ آن هم پیغمبرت است که تحمل جهنم رفتن امتش را ندارد. اصلاً تحملش را ندارد! می‌گیری چه می‌گوییم؟!

او که این قدر به ما مهربان است، شما به او چقدر مهربانید؟ او که تحمل ندارد ما به جهنم برویم، شما چرا جواب مهرورزی‌اش را نمی‌دهید؟ شما را نمی‌گوییم، منظورم آنها می‌باشند که بعداً می‌شنوند. شما که شما هستید؛ من و شما را یقیناً در قیامت با هم به بهشت می‌برند.



او که در کمال مهرورزی است، چرا بعضی‌ها جواب مهرورزی‌اش را نمی‌دهند که حرف‌هایش را گوش بدهند؟! می‌گوید زنا نکن، بدون حجاب نباش و مو و بدن و روی خود را در معرض دید نامحرمات و چشم‌های نجس قرار نده، ربا نخور، حرام نخور، بیت‌المال را ندزد؛ چرا گوش نمی‌دهی؟! او که با شما هم مهربان است. این قدر به شما مهربان است که وقتی می‌خواست در شب معراج برگردد، انگار مکت داشت. خطاب رسید: حبیب من، حرف من و تو تمام شد، برای چه بر نمی‌گردی؟ مثل اینکه می‌خواهی چیزی به من بگویی. حضرت به پروردگار گفت: بله مولای من. تا برگشته‌ام، خیال من را راحت می‌کنی؟ خطاب رسید: بله، چرا خیالت را راحت نمی‌کنم! چه می‌خواهی؟ گفت: به من خبر قطعی بده که می‌خواهی در قیامت با امت من چه کار بکنی؟ «بِالْمُؤْمِنِينَ رُؤْفٌ رَحِيمٌ» یعنی نسبت به مردم مؤمن و زنان اهل ایمان در کمال مهرورزی است. خطاب رسید: حبیب من، تو وقتی وارد قیامت بشوی، من به تو می‌گویم که از یک طرف محشر با آن صدای الهی‌ات فریاد بزنی «اُمّتی، اُمّتی عباد»؛ باز هم قید را فراموش نکنید: «بِالْمُؤْمِنِينَ رُؤْفٌ رَحِيمٌ»؛ من جوابت را می‌دهم: «رحمتی، رحمتی». خیالت راحت شد؟

رسول خدا ﷺ، ناجی زنان از بدترین بلاها

او که این قدر مهربان است، خانم‌ها و دخترهای ایران، شما هم با او مهربان باشید. پیغمبر اکرم ﷺ شما را از بدترین بلاها نجات داد. قبل از بعثت پیغمبر ﷺ، زن در کشور ایران از نظر قانون حق بیست‌من جو به‌عنوان مال داشته، اما مالک زمین و مال نبود! دادگاه‌های ایران فقط بیست‌من جو برای زن ملکیت قائل بودند؛ در دادگاه‌های رم، وقتی زنی با شوهرش درگیر می‌شد، شوهر با بچه‌ها دست به یکی می‌کردند و زن را لخت می‌کردند، در دیگی از روغن زیتون می‌جوشاندند تا تمام بشود؛ در کشور یونان، وقتی خانمی که تازه ازدواج کرده، شکم اول دختر می‌زایید، جریمه می‌شد! شکم دوم هم جریمه می‌شد و شکم سوم اگر دختر می‌زایید، دادگاه یونان - گهواره فلسفه و حکمت - حکم به اعدام زن می‌داد؛ در عربستان، کنار گوش ایران، قرآن می‌گوید: ﴿وَإِذَا



بُشِّرْ أَحَدَهُمْ بِالْأُنْثَىٰ طَلَّ وَجْهَهُ»^۱ وقتی به مرد می‌گفتند زنت دختر زاییده، به داخل خانه می‌دوید و قنداقه را زیر بغلش می‌گذاشت، به بیرون مکه می‌رفت و چاله می‌کند، داخل آن می‌انداخت و می‌ایستاد تا صدایش بند بیاید و برگردد؛ اروپا و آمریکا را هم که می‌دانید با زن چه کرده است! شما چرا جواب پیغمبر ﷺ را نمی‌دهید و برخلاف خواسته‌اش عمل می‌کنید؟! مگر قرآنش نمی‌گوید حجاب، مگر خودش نمی‌گوید حجاب، مگر خودش طبق قدیمی‌ترین کتاب‌ها نمی‌گوید که در آخرالزمان، زنان امت من با لباسی بیرون می‌روند که هم پوشیده هستند و هم عریان. با نازک‌ترین لباس، موی آرایش کرده و بدنی که لباسش چسب بدن است، بیرون می‌روند. زنان مخصوصاً بیرون می‌آیند که خودشان را به مردها بنمایانند! من از آن زنان و دختران بیزارم، آنها هم از من بیزارند. چرا می‌خواهی در این بیزاری زندگی کنی؟ رباخوار، تو چرا؟ دزدان بیت‌المال، شما چرا؟ ستمگران، شما چرا؟ اداری‌هایی که به مردم محل نمی‌گذارید، همین‌هایی که امت پیغمبرند، کار یک‌روزه‌شان را به یک ماه و یک ماه را به ده ماه، ده ماه را به دو سال می‌اندازید، شما چرا؟ مگر پیغمبر ﷺ نمی‌گویند: «إِنَّكَ لَعَلَىٰ خَلْقٍ عَظِيمٍ» هیچ چیزی از اخلاق پیغمبر ﷺ کسب نکرده‌اید؟ نه مهربانی، نه احسان، نه لطف.

روزی معنوی جهانیان در دستان رسول خدا ﷺ

خودشان در زدند، پدر این جوان یهودی در را باز کرد، خیلی چهره‌اش درهم شد که چرا پیغمبر ﷺ به در خانه من آمده است! با پیغمبر ﷺ خیلی دشمن بودند. بالاخره چاره‌ای نداشت و گفت آقا بفرمایید. بالای سر این جوان چهارده‌پانزده‌ساله آمدند و دیدند در حال احتضار است، فرمودند: بگو «لا اله الا الله». پدر به او خشمگینانه نگاه کرد، جوان ترسید. پیغمبر ﷺ یک‌بار دیگر با محبت فرمودند: بگو «اشهد ان لا اله الا الله». بالاخره بار سوم گفت و مُرد، پیغمبر ﷺ به اصحاب فرمودند: جنازه‌اش را به بقیع بیاورید، خودم هم می‌آیم تا تمام کارهایش را انجام بدهیم. این بچه اهل بهشت است.



این‌طور جلوهٔ تربیتی، جلوهٔ محبتی و جلوهٔ افعال خدا هم در وجود مقدس او بود؛ جلوهٔ فعلی، ذاتی و صفاتی. چند سال است که از دنیا رفته است؟ ۱۵۰۰ سال است! خدا خودش را رزاق معرفی کرده است: ﴿إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ﴾^۱ پیغمبر اکرم ﷺ پانزده قرن است که به جهانیان روزی معنوی می‌دهد و می‌خورد، تمام هم نشده است. این پرونده خیلی گسترده است؛ به گستردگی تمام آفرینش! حرف‌های پیچیده و ناشناخته‌ام در این زمینه تمام شد.

بار امت بر دوش رسول خدا ﷺ

هوا خیلی گرم بود، پیغمبر ﷺ در بیابانی حرکت می‌کنند و از تمام روی مبارک و بدن پیغمبر ﷺ عرق می‌ریزد. خانم پیرزنی سه فرزند دارد، چندبار به این بچه‌ها گفته بود که یک‌بار مرا به مدینه ببرید تا من او را ببینم. کاری ندارم، فقط می‌خواهم قیافه را ببینم. خودش هم گفته بود: «مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ» هر کس من را ببیند، خدا را دیده است. می‌گفتند تو را می‌بریم، اما نشد و نبردند. کار داشتند و گوسفندها و شترها را به صحرا برده بودند. رسول خدا ﷺ در آن گرما با چهار پنج نفر به آن منطقه رسیدند. پیرزن بند مشک را گرفته و در چاه انداخته بود تا آب دریاورد. هنوز مشک آب داخل چاه نرفته بود، رسول خدا ﷺ فرمودند: مادر، من کمکت بدهم تا این مشک آب را بیرون بیاورم؟ گفت: اگر این کار را بکنی، من برای پدر و مادرت دعا می‌کنم. رسول خدا ﷺ مشک را انداختند، مشک‌ها بزرگ و سنگین است، آنها را پر کردند و بیرون آوردند، روی دوش خودشان انداختند و به پیرزن گفتند: کجا باید ببرم؟ پیرزن گفت: آن چادرها برای ماست، به آنجا ببر. ایشان حرکت کردند، حالا گرما و سنگینی مشک بود، اصحاب خیلی آرام که پیرزن نفهمد، گفتند: آقا این مشک را بدهید که ما بیاوریم. من طاقت گفتنش را ندارم! حضرت فرمودند: نه من دوست دارم بار امتم را خودم به دوش بکشم. وقتی مرحوم آیت‌الله‌العظمی (واقِعاً عَظْمِي) حاج شیخ مرتضی آشتیانی را در چهار قدمی قبر حضرت رضا علیه السلام دفن کردند، در قبر را بستند و تمام شد، شب یکی از چهره‌های پاک،

نورانی و بزرگوار خانواده‌اش در عالم رؤیا آقا شیخ مرتضی را دید و گفت: شیخ، می‌دانم مرده‌ای، ابتدای کار در برزخ با تو چه کار کردند و چقدر داد سرت کشیدند؟ چه گفتند؟ گفت: من را که در قبر خوابانند، دیدم رسول خدا ﷺ و ائمه ﷺ بالای سرم ایستاده‌اند، نکیر و منکر آمدند و گفتند: «من ربک». پیغمبر ﷺ فرمودند: او تازه از دنیا رفته و خسته است، هر سؤالی دارید، از من بپرسید. یک‌بار دیگر جمله‌اش را بگویم: دوست دارم بار امتم را خودم به دوش بکشم.

کلام آخر؛ وداع رسول خدا ﷺ با ابی عبدالله ﷺ در لحظات آخر

جریان فردا صبح را به صورت کامل برایتان بگویم که ببینید چه خبر شد! دیگر حس کرد باید برود؛ یعنی پروردگار عالم پرونده دنیایش را می‌بندد و باید برود. به امیرالمؤمنین ﷺ فرمودند: هر کس در این اتاق است، خیلی بامحبت بگو بیرون بروند. علی جان! همه زنان من، افراد من و عموزاده‌ها بروند و فقط خودت، زهرا، حسن و حسین بمانید، در را هم ببند تا کسی نیاید. امیرالمؤمنین ﷺ می‌گویند: ما چهارتا بودیم، چهارتا که نه، زینب کبری و ام‌کلثوم هم بودند. ما شش تا داخل اتاق بودیم و پیغمبر ﷺ تقریباً در حال انتقال به عالم بعد بودند. همه ما شنیده‌ایم که می‌گویند سینه محتضر را سبک کنید؛ اگر پتو یا شمدی روی اوست، بردارید و دکمه پیراهنش را باز کنید. کجا رفتیم! سینه محتضر را سبک کنید؛ «وا محمدا، وا علیا، وا حسنا». حضرت چشمشان را باز کردند، خیلی آرام و با یک دنیا محبت فرمودند: علی جان، تا وقتی من از دنیا نرفته‌ام و نفس دارم، حسین را بیاور و روی سینه من بگذار. امر نبی است و باید اطاعت بشود. امیرالمؤمنین ﷺ حسین را که آن وقت هفت‌ساله بود، بغل کرد؛ ابی‌عبدالله ﷺ مثل باران اشک می‌ریخت، او را آورد و روی سینه پیغمبر ﷺ خواباند. زهرا ﷺ نگاه می‌کند، علی ﷺ نگاه می‌کند، امام مجتبی ﷺ نگاه می‌کند، زینب ﷺ نگاه می‌کند. همه دیدند پیغمبر ﷺ دست‌هایشان را بلند کردند و به گردن ابی‌عبدالله ﷺ انداختند، حسین ﷺ را به سینه‌شان چسباندند و پیشانی‌اش را بوسیدند، بعد پایین‌تر آمدند و

لب‌هایش را بوسیدند، پایین‌تر آمدند و گلویش را بوسیدند، پایین‌تر آمدند و سینه‌اش را بوسیدند، بعد گفتند: یزید، من با تو چه کار کردم؟ بعد ناله زدند و از دنیا رفتند. زینب علیها السلام آن روز دید که حسینش در بالاترین جای عالم قرار گرفته است. آن روز گذشت، پنجاه سال بعد، نزدیک گودال آمده است. امام صادق علیه السلام می‌گویند: «فَأَخَذُوا بِكَ مِنْ كُلِّ الْجِهَاتِ» تو در گودال بودی و همهٔ گودال را محاصره کرده بودند؛ یعنی راهی نگذاشته بودند که اگر بخواهی، بلند بشوی و بیرون بروی. گودال در محاصره بود. «وَ أَتَّخِذُكَ بِالْجِرَاحِ» این قدر به تو زخم زده بودند که دیگر قدرت تکان خوردن نداشتی؛ نه می‌توانستی به راست بگردی و نه به چپ بگردی. «وَ حَالُوا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الرِّوَاحِ» بین تو و استراحت کردن فاصله افتاده بودند، «وَ لَمْ يَبْقَ لَكَ نَاصِرٌ» یک یار برایت نمانده بود و آخرین سربازت بچهٔ شش‌ماهه‌ات بود که او هم رفته بود. «وَ أَنْتَ مُحْتَسِبٌ صَابِرٌ» و در حالی که افتاده بودی، «تَدْبُ عَنْ نِسْوَتِكَ وَ أَوْلَادِكَ» به دشمن می‌گفتی که هر کاری دارید بکنید، اما به خیمه‌ها نروید! من حاضرم، مرا تکه‌تکه بکنید!

ای شمر بی‌ار از تن سر من سیلی تو مزین بر دختر من

اهل بیت علیهم السلام می‌گویند: ما در مجلس یزید سر بریده را می‌دیدیم، تا می‌خواستیم گریه کنیم، مأمورها با نوک نیزه به سر ما می‌زدند و می‌گفتند گریه نکنید. زیر و روی بدنت زخم بود و افتاده بودی. این دیگر روایت نیست، امام باقر علیه السلام خودشان می‌گویند: من در کربلا بودم، چهارساله بودم، پدرم در گودال افتاده بود که سوارها همه با هم وارد گودال شدند. بابا پیاده می‌شدید و داخل گودال می‌رفتید! چرا سواره رفتید؟ امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: زنده بودی و هنوز نفس نفس می‌زدی، «تَطْوُكُ الْخَيُْولُ بِحَوَافِرِهَا» با شُم اسب‌ها تو را کوبیدند. بمیرم برایت! پایین می‌آمدید و نیزه و شمشیر می‌زدید. امام صادق علیه السلام می‌گویند: برای اینکه زخم‌ها کاری بشود، از بالای اسب نیزه می‌زدند، از بالای اسب با نوک شمشیر می‌زدند. نمی‌دانم به زینب علیها السلام چه گذشت...

جلسه نهم

سفری عاشقانه به سوی

اهداف الهی

چهار کلمه پر معنا از منظر پروردگار و اهل دل

الف) معرفت بالله

ابتدا چهار کلمه زیبا و پر معنا را می‌شنوید که نظر پروردگار و اهل دل را درباره ترکیب این چهار کلمه در قلب عرض کنیم. کلمه اول، معرفت است که به فارسی، «شناخت» می‌شود. شناخت واقعی بسیار گسترده است. از اهل بیت علیهم‌السلام سؤال شده که بالاترین و برترین معرفت کدام است، پاسخ دادند معرفت بالله؛ چون معروف این معرفت وجود مقدس اوست. ازلی، ابدی، زیبایی بی‌نهایت، دارای اسمای حسنی، صفات کمال، جمال و جلال است. معرفتی که به وجود مقدس او پیدا می‌شود، به تناسب ارزش خود او معرفت ارزش دارد و به دست آوردنش هم کار مشکلی نیست. قرآن مجید، بخشی از روایات، بخشی از دعای کمیل، بخشی از دعای عرفه، بخشی از دعای ابو حمزه و همه دعای جوشن کبیر، کتاب معرفت اوست. ما اگر در خواندن این آیات، روایات و دعاها به جای اینکه چشم روی صفحه بیندازیم و لغت عربی را پشت سرهم بخوانیم، به این معارف بی‌ظنیر الهیه دل بدهیم که ظهور دانش فقط در قدرت اهل بیت علیهم‌السلام بوده است؛ از زمان آنها تا حالا، احدی توان نداشته که یک خط یا دو خط از این مسائل را اظهار کند و توانش را هم پیدا نمی‌کند! چون اهل بیت علیهم‌السلام معدن علم‌الله و نورالله هستند و می‌توانند وجود مقدس پروردگار را به این سبک معرفی درست بکنند. خدا در قرآن مجید می‌فرماید: هر کس در این عالم هرچه درباره من بگوید، درست نیست؛ یعنی آب پاکی روی دست فلاسفه، حکما، اساتید، دانشگاهی، بیابانی و همه ریخته است که فقط این



طایفه در حق من درست می‌گویند. غیر از مخلصون هرچه در حق من بگویند، یا ناقص است یا باطل، یا عیب دارد یا آن چیزی که من هستم، اینها نمی‌توانند بگویند. این حرف خود پروردگار است که می‌گوید: اگر پیغمبران، امیرالمؤمنین، صدیقه کبری و ائمه طاهرین مرا معرفی کردند، معرفی آنها صددرصد درست است؛ ولی برای غیر آنها عیب دارد، یا باطل است یا ناقص.

ب) محبت با الله

اما لغت دوم که خیلی جالب است امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: اصلاً زلف دومی به اولی گره دارد؛ یعنی اولی که بیاید، این دومی خواه‌ناخواه به دنبالش می‌آید و نمی‌شود این دو را از هم جدا کرد. این لغت محبت است. من وقتی خدا را از زبان اولیای الهی، انبیا و قرآن فهمیدم، چه چیزی را فهمیده‌ام؟ زیبایی بینهایت را فهمیده‌ام. زیبایی بی‌نهایت هم واقعی است که آدم وقتی حس و درک بکند، دل داده، عاشق، بی‌قرار و بی‌اختیار می‌شود. همه انبیا بی‌استثنا بی‌قرار بودند. وجود مبارک مرحوم ملا احمد نراقی، این چهره برجسته علم در کتاب معروفش، «طاقدیس» نقل می‌کند که من نقل او را شاید بیش از بیست بار خوانده‌ام. شعیب پیغمبر به خاطر آن معرفت کاملش، بی‌قرار این زیبای بی‌نهایت بود و اشک می‌ریخت. شنیده‌اید عاشق بی‌قرار؛ نمی‌توانست خودش را نگه دارد و نمی‌شد! کور شد، پروردگار عالم چشمش را برگرداند. بی‌قراری را که از او نگرفت و فقط چشمش را برگرداند. این چشمی که برگشت، صددرصد سالم و مادرزادی بود. دوباره گریه کرد، دوباره کور شد، دوباره به او برگرداند. بعد به او فرمود: شعیب، من که نمی‌خواهم تو را به جهنم ببرم و از بهشت محروم بکنم، چرا این قدر گریه می‌کنی؟ گفت: من بی‌قرار تو هستم و کاری به جهنم و بهشت ندارم. بی‌قرار نمی‌تواند خودش را نگه دارد، چه کار کنم؟! ده بار دیگر هم که کور بشوم و چشم مرا برگردانی، باز هم گریه می‌کنم؛ آن‌هم از آن گریه‌هایی بود که شنیده‌اید:

گریه بر هر درد بی‌درمان دواست چشم گریان چشمه فیض خداست



گریه دوی کاملی است! شما این «چشم گریان چشمه فیض خداست» را در سوره مائده ببینید؛ خیلی آیه فوق‌العاده‌ای است! «تَرَىٰ أَعْيُنُهُمْ»^۱ «تَرَىٰ» به پیغمبر است، یعنی تو چشم‌هایشان را می‌بینی، «تَفِيضٌ مِنَ الدَّمْعِ» اشک جاری و سرازیر است. چرا؟ «مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ» چون به من عرفان پیدا کرده‌اند و بی‌قرار شده‌اند. این بی‌قراری را حس می‌کنید که خدا برای هیچ‌کدام از ما نیاورد! حالا از من که گذشته و شانه‌مان را به طرف آخرت برگردانده‌اند؛ اما بعضی از شما دیده‌اید که جوانی عاشق یکی می‌شود یا او عاشق این می‌شود؛ البته نمی‌خواهم منبر را آلوده کنم و خیلی برای من سخت است که اسم این مسائل سخیف پست را بیاورم. جوانی عاشق دختر نامحرمی می‌شود یا دختر نامحرمی عاشق جوانی می‌شود، از آن حال طبیعی بیرون می‌آیند و بی‌قرار می‌شوند، نه حرف پدر، نه مادر، نه خواهر و نه برادر را گوش می‌دهند. اصلاً زندگی را به هم می‌ریزند! آن وقت اگر این بی‌قراری در انسان نسبت به معشوق ازل و ابد پیدا شود، چه می‌کند! من آرام‌آرام می‌شمارم که یادتان بماند.

ج) حقیقت و راستی

بعد از محبت، حقیقت است. حقیقت در لغت به معنی راستی و درستی است؛ یعنی آن عرفان و محبت به حق که عامل بی‌قراری و گریه می‌شود، باطن را کاملاً شست‌وشو می‌دهد، تمام تعلقات اسارت‌کننده را می‌شورد و پاک می‌کند. تعلقاتی که آدم را گیر می‌اندازد و نمی‌گذارد آدم حرکت به طرف پروردگار را ادامه دهد. بعضی تعلقاتی که آدم را با تلنگری می‌نشانند؛ چرا نیامدی، چرا انجام ندادی، چرا حق خدا را ندادی، چرا این کار را نکردی؟ خانم نگذاشت، داماد نگذاشت، بچه‌ام نگذاشت. ولی آن عرفان، محبت و گریه باطن را خالص می‌کند و تمام گرد و غبار تعلقات گیرانداز را می‌شورد، آدم صاف و پاک می‌شود.

کجایید ای سبک بالان عالم	پرنده‌تر ز مرغان هوایی
کجایید ای ز جان و جا رهیده	کسی مر عقل را گوید کجایی
کجایید ای در زندان شکسته	بداده وام داران را رهایی



کف دریاست صورت‌های عالم ز کف بگذر اگر اهل صفایی
کف روی آب کف دریاست، کفی که وقتی فوت بکنی، با یک فوت تمام شود.

د) طاعت‌الله

این چهارمی محصول این سه، یعنی معرفت، محبت و حقیقت است. طاعت محصول این سه‌تاست؛ یعنی آنهایی که غرق در معرفت و محبت و حقیقت هستند. من باز این مسئله را از قرآن می‌گویم. آیه‌اش را بخوانم؛ من آیه را در اینجا طور دیگری به کار بگیرم. ﴿وَمَا كَانَ لِئِي أَن يُعْلَمَ﴾^۱ باطن آیه این است که دربارهٔ انبیای من حرف بیهوده نگویند و داوری نابجا نکنید. هیچ پیغمبری در این عالم توان خیانت کردن نداشته و اصلاً از دستش بر نمی‌آمده است. وقتی معرفت، محبت و حقیقت بیاید، دیگر نمی‌توانم اطاعت نکنم و اصلاً نمی‌شود؛ یعنی مرا در گردانهٔ طاعت‌الله قرار می‌دهد.

ایمان، ترکیبی از چهار کلمهٔ پر معنا

حالا مجموع این معرفت، محبت، حقیقت و طاعت از آن با ده‌ها آیه در قرآن به ایمان تعبیر شده است. ایمان یعنی دل‌بستگی و گره خوردن به او، یعنی حالی که انسان را در تمام اعمال و رفتار خودش و نسبت به دیگران در امنیت قرار می‌دهد. من دیگر حاضر نیستم قیصریه را برای دستمالی آتش بزنم. اصلاً برای هیچ کاری جز طاعت‌الله دستم پیش نمی‌رود. این ایمان است. حالا از این ایمان که ترکیبی از معرفت، محبت، حقیقت و در خارج از قلب، طاعت است؛ طاعت انعکاس همان ایمان است. این مجموعه که حقیقت قلبی است، از خداوند متعال تا اولیای الهی نقل شده که از این مجموعه به علم باطن تعبیر کرده‌اند.

تفاوت علوم باطن با دیگر علوم زمینی

علم باطن با تمام علوم در کرهٔ زمین فرق می‌کند. عبدالواحدبن زید که به دنبال همین حرف‌ها بود، می‌گوید یک‌بار پیش حسن‌نامی رفتم که اهل دل و حال بود، به او گفتم: می‌توانی



خبری از علم باطن به من بدهی؟ گفت: من هم خودم دلم می‌خواست علم باطن را بفهمم، برای همین پیش حذیفه بن یمان رفتم که از چهره‌های برجسته صدر اول و عاشقان امیرالمؤمنین علیه السلام بود. به او گفتم: علم باطن چیست؟ حذیفه گفت: من یک‌بار پیش پیغمبر اسلام رفتم و گفتم یا رسول‌الله، علم باطن چیست؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند: یک‌بار از جبرئیل پرسیدم علم باطن چیست، جبرئیل گفت: من از پروردگار پرسیدم علم باطن چیست؟ این همان علمی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرمایند: «العلم نور». عجیب داستان و اوج مسئله اینجاست که جبرئیل می‌گوید به پروردگار گفتم: علم باطن چیست؟ پروردگار فرمود: جبرئیل علم باطن رازی پنهان از رازهای خودم است که آن را در قلب بنده‌ام قرار می‌دهم و درک این راز برای احدی هم در این عالم امکان ندارد؛ چون خودم ارزش و حقیقتش را می‌دانم و امری پنهانی است.

قلب مؤمن، حرم و محل اسرار خداوند

محبت، معرفت و حقیقت را که نمی‌شود با چشم دید و این سه تا هم هیچ ظرفی در این عالم جز قلب ندارد. امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: «قلب المؤمن حرم الله» دل مؤمن حرم پروردگار است. چه ارزشی دارد! دل مؤمن حرم پروردگار است. بزرگان دین ما می‌گویند: خدا یک حرم در شهر مکه، یک حرم به نام بیت‌المعمور و یک حرم به نام بیت‌المقدس دارد که همه آنها را آدم‌ها ساخته‌اند. سلیمان بیت‌المقدس را ساخته است، افراد بیت‌المعمور را ساخته‌اند و انسان (ابراهیم و اسماعیل) هم کعبه را ساخته است؛ ولی این حرم را فقط خودش ساخته و به دست هیچ‌کس نداده است. کسی نمی‌توانسته این حرم را بسازد و این حرم باطن را جای خودش، محل اسرار و رازهای خودش قرار داده است.

سفر انسان به سوی اهداف الهی

حالا اگر چنین دلی با چنین مایه‌هایی پیدا شد، یعنی قلبی با معرفت‌الله، محبت‌الله، با حقیقت و طاعت‌الله پیدا شد، انسان به سوی چند هدف مسافر می‌شود که خدا آن اهداف را هدف‌گذاری کرده است: لقاءالله، عفوالله، مغفرت‌الله، رحمت‌الله.

من روایتی برای هر کدام از این اهداف بخوانم، فقط برای اینکه دلتان به شدت روشن بشود و این شب‌های پایانی محرم و صفر لطف بکند ما با دست پر از محرم و صفر بیرون برویم تا به ماه رمضان، رجب و شعبان برسیم و اگر زنده بمانیم، با خدا حال کنیم و بی‌قرارش باشیم. بگویم نمی‌توانم برایت گریه نکنم و نمی‌شود! نمی‌توانم خودم را نگه دارم، چه کار کنم؟! نمی‌توانم نماز نخوانم، نمی‌توانم دست در جیبم نکنم؛ نمی‌توانم برای خمس، زکات برای برپایی این جلسات مربوط به ابی‌عبدالله علیه السلام دست در جیبم نکنم. من بی‌قرارم، چه کار کنم! معشوق از من گریه می‌خواهد، این گریه‌ام؛ پول می‌خواهد، این پولم؛ جان می‌خواهد، این جانم. معشوق در قرآن هم گفته است: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِآنَ لَهُمْ الْجَنَّةَ»^۱ این خیلی دقیق است! خدا اینجا «جنات» نمی‌گوید؛ یک‌وقت آیه می‌گوید «جنات»، یک‌وقت می‌گوید «جنة»؛ نمی‌دانم معنی این «جنة» مفرد چیست؟!

الف) لقاء الله

فیض نقل می‌کند که یکی به عالمی (او وارد بود) گفت: «أخبرني عن أخص آية في التوراة» ویژه‌ترین آیه تورات که به موسی نازل شده، برای من بگو! گفت: «يَقُولُ اللَّهُ عز و جل : طَالَ شَوْقُ الْأَبْرَارِ إِلَىٰ لِقَائِي وَأَنَا إِلَىٰ لِقَائِهِمْ لِأَشَدُّ شَوْقًا» اشتیاق خوبان به لقای من بسیار است؛ یعنی دلشان را بگردی، پر از شوق است که به لقای من برسند. شوق آنها برای رسیدن به من بسیار است، ولی شوق من به آنها خیلی شدیدتر است! چون من بی‌نهایتیم و بندهام دارای نهایت است؛ لذا شوق من به بندهام بی‌نهایت است. آنها لقای مرا خیلی می‌خواهند، ولی شوق من به لقای آنها خیلی شدید است.

کسی به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: «فِيمَاذَا أَحْبَبْتَ لِقَاءَهُ» برای چه چیزی این قدر عاشق رسیدن به لقای خدا هستی؟ فرمودند: «لَمَّا رَأَيْتُهُ قَدْ اخْتَارَ لِي دِينَ مَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَ أَنْبِيَائِهِ» من وقتی حس کردم، دیدم خدا دین فرشتگان، پیغمبران و رسولانش را برای من



انتخاب کرده است. برای همه انتخاب کرده، اما علی علیه السلام این دین را در اوجش گرفته است. «عَلِمْتُ أَنَّ الَّذِي أَكْرَمَنِي بِهِدَا لَيْسَ يَنْسَانِي فَأَحْبَبْتُ لِقَاءَهُ» دانستم وجود مقدسی که با دادن دینش به من، به من احترام گذاشته، محال است مرا فراموش نکند. کسی که پرقیمت‌ترین گوهر دریای خلقتش را به من داده که دینش است، محال است مرا فراموش کند و عاشق لقای او شدم.

ب) عَفْوَالله

این هم خیلی روایت سنگینی است! از آن جاهایی است که امام معصوم ما، یعنی دریای بردباری از کوره در رفته است. ابوعبیده می‌گوید که خدمت امام باقر علیه السلام به حضرت گفتم (این شرح حال همه ماست؛ از من تا آخرین نفر شما بدون استثنا): «جُعِلت فِدَاك» جانم فدایت، «ادع الله لي» برای من دعا کن. ما که دعاهايمان به جایی نمی‌رسد، تو برای من دعا کن! «فإن لي ذنوباً كثيراً» من پرونده‌ام سنگین است و گناهان زیادی دارم. اینجا امام از کوره در رفتند، «فقال: مه يا أبا عبيدة» ساکت باش ای ابوعبیده! چرا به من می‌گویی دعا کن، من پرونده‌ام پر از گناه است؟! «لَا يَكُونُ الشَّيْطَانُ عَوْنًا عَلَي نَفْسِكَ إِنَّ عَفْوَ اللَّهِ لَا يُشْبِهُهُ شَيْءٌ» شیطان تو را با این فکرها به ضرر خودت کمک نکند! ابوعبیده، هیچ چیزی مثل گذشت خدا نیست. تو یک نفر با چهار گناه هستی و فکر می‌کنی از تو گذشت نمی‌کند. چه می‌گویی؟! کجا هستی؟

ج) مغفرت الله

در کتاب «ثواب الأعمال» صدوق آمده است که خدا به داود پیغمبر می‌گوید: «يا داود، إنَّ عَبْدِي الْمُؤْمِنَ إِذَا أَذْنَبَ ذَنْبًا» وقتی بنده مؤمن من گناهی مرتکب شد، «ثم رجع» سپس از این راه گناه برگشت، «و تاب من ذلك الذنب» و از این گناهش توبه کرد. وقتی هم یاد آن گناه افتاد، از من حیا کرد و خجالت کشید که چرا من این کار را کردم؟ «عَفَرْتُ لَهُ، وَأَنْسَيْتُهُ الْحَفْظَةَ» او را می‌آمرزم و گناهش را از یاد دو فرشته نویسنده اعمال می‌برم که اصلاً یاد

گناهِش نیفتند. گناه را از یاد نویسندگان عمل می‌برم. این خیلی لطف، خیلی محبت و خیلی بزرگواری است! «وَأَبْدَلْتُهُ الْحَسَنَةَ» به ملائکه می‌گویم حسنه‌ای پای بنده من بنویسید. گناه کرده است، اما گناه را از یاد آن دو می‌برم و به آنها می‌گویم یک حسنه بنویسید.

کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده است و او شرمسار چرا این کار را می‌کنند؟ اولاً: «ولا أبالي» باکی ندارم که گناه را از یاد فرشتگانم ببرم، باک هم ندارم که حسنه به جای آن گناه بنویسم. چرا؟ علتش را می‌گوید: «وَأَنَا أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ».

د) رحمت‌الله

شیعه و سنی این را نقل کرده‌اند؛ عدد برای نزدیک کردن به فهم ما انتخاب شده، وگرنه اینجا جای عدد نیست و پیغمبر ﷺ می‌خواسته ما بفهمیم داستان از چه قرار است. «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ مِائَةَ رَحْمَةٍ» خدا صد رحمت دارد، «انزل منها رحمة واحدة» یکی از آن صدتا را بین جن، انس، پرنندگان، بهایم و خزندگان پخش کرده است. با این یک رحمت، کل مخلوقات به همدیگر محبت می‌کنند و به همدیگر رحم می‌کنند. ۹۹تای آن را ذخیره کرده است، «يرحم الله بها عباده يوم القيامة» و می‌خواهد آن ۹۹تا را در روز قیامت خرج بندگانیش بکند. خدایا! نمی‌فهمیم تو چه کسی هستی.

کلام آخر؛ بازگشت کاراون به مدینه

می‌دانید که این شبها و روزها چه حادثه‌ای اتفاق افتاده است! حادثه بسیار سخت برگشتن اهل بیت علیهم‌السلام به مدینه است. الان دیگر در راه و نزدیک مدینه هستند!

اگر کورم، خدا را می‌شناسم علی مرتضی را می‌شناسم
توان با عاشقانش زندگی کرد من این دیوانه‌ها را می‌شناسم
هرچه را هم دروغ بگوئیم، نمی‌توانیم این یکی را دروغ بگوئیم!
دل‌م دیوانه عشق حسین است غم و درد و بلا را می‌شناسم
ز بس بر سفره فیض نشستم شهید کربلا را می‌شناسم



یکی از اول محرم تا حالا که این سفره فیض خدا باز است.

ز بس بر سفره فیضش نشستم شهید کربلا را می‌شناسم
گدایش را به شاهی می‌رسانم من این مشکل‌گشا را می‌شناسم

تا چشم زینب کبری علیها السلام به دیوارهای مدینه افتاد، صدا زد: «مدینه جدنا لا تقبلنا» مدینه، در دروازه‌هایت را باز نکن و ما را راه نده! مدینه، با برادر رفته بودم و بی‌برادر آمدم؛ تاج بر سر رفته بودم و خاک بر سر آمدم. زین‌العابدین علیه السلام سرشان را از محمل بیرون کردند و فرمودند: عمه جان، اگر مایل نیستید وارد شهر بشوید، همین‌جا پیاده بشویم، من بشیر را بفرستم تا مردم را خبر بکند؛ آنها بیایند و ما را ببرند. گفت: بله عمه جان.

کاروان را پیاده کردند، دستور دادند دو خیمه بزنند؛ یک خیمه‌اش را عمه‌ام بنشیند و یک خیمه‌اش هم من می‌نشینم. بشیر به مدینه آمد و گفت: «یا اهل یثرب، لا مقام لکم قتل الحسین فادمعی مدرارا». زن و مرد بیرون ریختند! مردها را به خیمه زین‌العابدین علیه السلام راهنمایی کردند، دیدند دستمالی در دستش است و مثل ابر بهار اشک می‌ریزد، نمی‌تواند حرف بزند! خیمه پر شد، همه به هم نگاه کردند و گفتند: مگر نگفتند کاروان برگشته است؛ اگر کاروان برگشته، پس چرا علی‌اکبر، قاسم، قمر بنی‌هاشم و ابی‌عبدالله علیه السلام برگشته‌اند؟! ام‌البنین هم دست بچه پنج ساله قمر بنی‌هاشم علیه السلام را گرفت و گفت: بلند شو، بابایت از سفر آمده است. وقتی از دروازه بیرون آمد، زینب کبری علیها السلام دوید. چشمش به زینب علیها السلام افتاد، دید چهره شکسته و موهای زینب سفید است، حرفی نزد و گفت: خانم، من به خانه می‌روم، وقتی به مدینه آمدید، خدمت‌تان می‌آیم. وارد مدینه که شد، در اولین محل بر روی زمین نشست، این خاک‌ها را برمی‌داشت و روی سرش می‌ریخت و می‌گفت: خانم‌ها کسی جرئت نداشت بچه مرا بکشد، به‌نظرم اول دو دستش را از بدن قطع کرده‌اند...

جلسه دهم

ارزش شیعه در کلام اهل بیت علیهم السلام

تحقیق معنایی مودّت با اهل بیت علیهم السلام

در قرآن و روایات در رابطه با اهل بیت علیهم السلام که مراد از اهل بیت با توضیح خودشان، پیغمبر صلی الله علیه و آله تا امام عصر علیه السلام است، کلمه مودّت و محبت به کار گرفته شده است. مودّت که از لغت «وُد» آمده، اوج ارتباط قلبی با اهل بیت علیهم السلام است. در لغت عرب گفته‌اند این ارتباط سبب اطاعت و پیروی است که درست هم می‌گویند. وقتی انسان دل داده شد، بخواهد یا نخواهد، در مدار دویدن به دنبال محبوب و در مدار این حقیقت می‌افتد که کاری بکنم تا محبوب از من راضی و خوشحال بشود. محبت هم ذکر شده است؛ من هر دوی آنها را از قرآن برایتان بخوانم.

﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾^۱ اگر کسی بگوید منظور از این «قُرْبَى» عموهای پیغمبر، همسران پیغمبر، پسرعموها و پسردهایی‌های پیغمبر و قوم و خویش‌های همسرانش هم هستند؛ هم روایات شیعه و هم روایات غیرشیعه، استوار و محکم می‌گویند که منظور از اهل بیت، پیغمبر اسلام و اهل طهارت ذاتی، فکری، عملی و اخلاقی و آن بزرگوارانی است که دارای مقام عصمت، ولایت و امامت هستند. بنابراین شامل غیر نمی‌شود و آیه شریفه فقط شامل اهل بیت علیهم السلام هستند که از نسل صدیقه کبری علیها السلام و امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ یعنی همسران، اقوام، عموها، پسرعموها، پسردهایی‌ها، پسرخاله‌ها،

دامادها، عروس‌ها و اینها را نمی‌گیرد. مراد از اهل بیت، نسل این دو نفرند؛ همان‌هایی که خدا درباره‌شان در سوره احزاب فرموده است: ﴿إِنَّمَا يَرِيْدُ اللهُ لِيَذْهَبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾^۱ بخصوص این کلمه آخر آیه، یعنی «تَطْهِيراً» که از نظر ادبی مفعول مطلق است، نشان می‌دهد اهل بیت، غیر از نسل صدیقه کبری علیها السلام و امیرالمؤمنین علیه السلام را مطلقاً شامل نمی‌شود.

شیعه در پی تحقق دو حقیقت

حقیقت نخست: ارتباط مودّتی، ارتباطی جدانشدنی

اگر ارتباط کسی با اهل بیت علیهم السلام ارتباط مودّتی بود؛ یعنی دوستی، دل‌دادگی و علاقه‌ای که آن علاقه و دوستی او را وادار می‌کند تا آخر عمرش به دنبال اهل بیت علیهم السلام باشد؛ اگر شعله چنین مودّت و محبتی در قلب برافروخته شد که این شعله از حالات، افعال، رفت‌وآمد و جلسات ما در همه جای دنیا نشان می‌دهد در قلب ما برافروخته شده است؛ یعنی ما نسبت به اهل بیت علیهم السلام مودت، محبت و دل‌دادگی داریم و اهل بیت را می‌خواهیم. این قدر هم پیوند ما شدید است که خودمان یقین داریم امکان قطع رابطه با اهل بیت علیهم السلام برای ما با هیچ حادثه‌ای وجود ندارد.

حقیقت دوم: پیروی از اهل بیت علیهم السلام

طبق روایاتمان و نیز طبق یک آیه که من آن آیه را معنی نمی‌کنم، فقط برای ماندگار شدن بحث و بعد هم آمدن در نوشته‌ها می‌خوانم: ﴿وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ﴾^۲ نمی‌گوید «وَمَنْ يَعْمَلِ الصَّالِحَاتِ»، بلکه می‌گوید «وَمَنْ يَعْمَلُ مِنَ الصَّالِحَاتِ». اگر ما در کنار این محبت و مودّت، طبق آیه و روایات دیگر، بخشی از اعمال خودمان را طبق فرهنگ اهل بیت علیهم السلام

۱. احزاب: ۳۳.

۲. نساء: ۱۲۴.



انجام بدهیم، ائمه ما با تحقق این دو حقیقتِ محبت و بخشی از پیروی، به ما «شیعه» می‌گویند. سلمان و مقداد هم شیعه هستند، ولی آنها کل اعمال را براساس این مودت و محبت انجام داده‌اند؛ حالا ما چرا کل آن را انجام نمی‌دهیم؟ ضعیف، ناتوان و مقداری بی‌حال و سست هستیم؛ ولی این‌طور نیست که اعمالی را براساس دل‌دادگی به اهلبیت علیهم السلام انجام ندهیم.

حالا اگر انجام نگرفت، هیچ‌کس حق ندارد به داوری ائمه، به ما بگوید تو شیعه نیستی؛ اگر بگوید، او دروغ گفته و ما شیعه هستیم. شب آخر مجلس است و از محرم و صفر بیرون می‌آییم، واقعاً هم دلمان برای همدیگر، این جلسه، دور هم بودن و گریه تنگ می‌شود؛ اما دوستان شما چند روز است که با هم هم‌فکری و صحبت می‌کنند، بنا شد که آخرین شب جمعه هر ماه، مثلاً همین ربیع‌الأول که چهار شب جمعه دارد، شب جمعه آخر ماه یا شب جمعه آخر جمادی‌الثانی (به محضر مبارکتان هم از طریق همین ابزارها اعلام می‌کنند)، همین ترکیبی که الآن هست و در این ده شب بود؛ یعنی ترکیب زیارت عاشورا، منبر و دو بخش بعد از منبر، اگر خدا لطف کند، شب جمعه آخر ماه در همین‌جا برقرار باشد که دورهم بودن، حرف زدن و گریه کردن ما ادامه پیدا کند؛ چون امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: خدا شما را رحمت کند که دور هم برای احیای دین ما جمع می‌شوید تا نگذارید این دین در خانواده‌ها، مردم و شهر کهنه بشود. خدا شما را رحمت کند که صدایتان بلند است و گریه‌تان همین‌طور تداوم دارد. خدا شما را رحمت کند که دور هم به‌خاطر احیای امر ما جمع می‌شوید.

خداوند هر ماه، یک شب جمعه می‌خواهد به ما لطف کند که اتصال ما به رحمت پروردگاران تداوم داشته باشد؛ اگر اتفاقاً گناهی از ما در این یک ماه به‌خاطر ضعف، بی‌توجهی و غفلت سر زد، امام صادق علیه السلام می‌گویند: پرونده‌تان با گریه بر حسین ما شسته می‌شود. نه یک روایت، نه دو روایت، بلکه روایات سنگین و با سند وجود دارد. حالا خدا این لطف را به‌طور کامل به ابی‌عبدالله علیه السلام داشته و گریه بر او را سبب آمرزش گناهان قرار داده است، هیچ‌کس هم نمی‌تواند به خدا ایراد بگیرد. روایتی از خود پروردگار دیدم که می‌فرماید: من اگر بخواهم یک‌نفر را به جهنم ببرم و کل آفریده‌هایم را به بهشت ببرم، باکی ندارم و کسی هم نمی‌تواند

سفر انسان در راه کمال

به من ایراد بگیرد. من مالک بندگانم هستم و خواسته‌ام همه را به بهشت ببرم. البته نه اینکه این اتفاق بیفتد، چون عده‌ای مرد و زن، خودشان را از رحمت خدا دور و از بهشت محروم می‌کنند؛ ولی حالا حد ابی‌عبدالله علیه‌السلام به شاه‌راه وصل است و به قول خارجی‌ها، پروردگار عالم پوئن‌هایی به ابی‌عبدالله علیه‌السلام داده که به هیچ‌کس نداده و این‌طور خواسته است. حالا چقدر خود پروردگار عاشق ابی‌عبدالله علیه‌السلام است!

یقیناً شما را شیعه می‌گویند؛ مواظب باشید در جلساتی که شرکت می‌کنید، به شما سخت نگیرند و به روحتان فشار نیاید تا از اینکه شیعه هستید، ناامید بشوید و بگویید با حرف‌هایی که این آقا می‌زند، شیعه ابوذر، مقداد و ابوحمزه ثمالی است، ما کدام بدبختی هستیم! مواظب باشید کلاه‌به‌سرتان نرود! دل‌دادگی دست خود ما نیست، او آن را داده است. ما خودمان ننشسته‌ایم پیچ‌ومهره قلبمان را این‌طرف و آن‌طرف بکنیم که عاشق اهل‌بیت علیهم‌السلام بشویم. او اصل مایه را داده، فقط می‌ماند پیروی کردن که به خودم می‌گویم، به شما عزیزانم و نور چشمانم هم عرض می‌کنم تا جایی که می‌شود، گناه نکنید و تا جایی که امکان دارد، از اهل‌بیت علیهم‌السلام پیروی بکنید.

داوری امام رضا علیه‌السلام از شیعه

تا اینجا معلوم شد؟ حالا داوری وجود مبارک حضرت رضا علیه‌السلام را به نقل شیخ صدوق در اواخر قرن سوم ببینید؛ یعنی شیخ صدوق با امام عسکری علیه‌السلام فقط یک پدرش فاصله بود. این عالم به عصر ائمه خیلی نزدیک بود و اگر زودتر به دنیا آمده بود، حضرت عسکری علیه‌السلام را می‌دید؛ چون پدرش وکیل تام امام یازدهم در شهر قم بوده است. بنابراین شما کاملاً به این روایت اطمینان کنید و یقین کنید روایت صادر شده، روایت از نظر صدوق موثق، قطعی و مطمئن است. بعد از ۱۲۰۰ سال به دست ما رسیده، ما هم که متن را می‌بینیم، می‌بینیم با آیات قرآن و روایات میزان و نزدیک است. چون شب آخر است، من این روایت را به عنوان مزد اهل‌بیت علیهم‌السلام برای زحمت دو ماه محرم و صفرتان آورده‌ام؛ و الا هنوز می‌توانستم بحث شب‌های گذشته را ادامه بدهم. چهار پنج شب دیگر از آن



بحث‌ها مانده بود و جا داشت؛ ولی امروز گفتم چیزی برای این بزرگواران - مردها، جوان‌ها، خانم‌ها و دخترخانم‌ها- بیرم که بدانند و این به فکر من افتاد که شما بدانید اهل بیت (علیهم السلام) چقدر به شما نظر دارند!

چرخش شیعه در رحمت خداوند

این روایت عنوان یک پاداش دارد. در ختم‌ها دیده‌اید که جلوی در می‌ایستند، دست‌به‌سینه می‌گذارند و می‌گویند ممنون، متشکر، زحمت کشیدید؛ این روایت هم همان ممنون و متشکر بودن اهل بیت (علیهم السلام) درباره شماس است. اینهایی که می‌گوییم، من بعضی‌هایش را اصلاً لمس کرده‌ام. «شیعه یقبلون فی رحمة الله» شیعه را می‌گوید! شیعه در رحمت خدا می‌چرخد و می‌گردد. شب در رحمت خداست، در خواب و بیداری در رحمت خداست، در مغازه در رحمت خداست.

کامیابی شیعه به ارزش‌گذاری خداوند

«و یفوزون بکرامة الله» شیعه کامیاب به ارزش‌گذاری خداست. این را توجه داشته باشید که ابداً این مسائل فقط به زمان بودن اهل بیت (علیهم السلام) در دنیا مربوط نیست. فرصتی نبود، و الا کتاب «کامل‌الزیارات» را می‌آوردم که یکی از مهم‌ترین کتاب‌هاست، آن را باز می‌کردم و از رو برایتان می‌خواندم که امام صادق (علیه السلام) می‌فرمایند: پیغمبر، امیرالمؤمنین، صدیقه کبری، امام مجتبی و ابی‌عبدالله (علیهم السلام) این نوع جلسات شما را از آن عالم نگاه می‌کنند؛ چون «عند ربهم یرزقون»^۱ هستند و بین آنها و ما پرده‌ای به نام دنیا وجود ندارد. الآن خود حضرت رضا (علیه السلام) همین را می‌گویند؛ الله اکبر از این دوری حضرت رضا (علیه السلام)!

اتصال قوی اهل بیت (علیهم السلام) با شیعه

«ما من احد من شیعتنا یمرض الا مرضنا بمرضه» یک شیعه ما که بیمار می‌شود، ما هم بیمار می‌شویم. این قدر اتصالمان به هم قوی است؛ یعنی انگار ما و شیعه یک واحد هستیم. آنها

۱. آل عمران: ۱۶۹.

مريض می‌شوند، ما هم مريض می‌شویم. «و لا إغتم إلا اغتمنا لغمنه» شیعیان ما غصه‌دار نمی‌شوند، مگر اینکه بلافاصله ما هم غصه‌دار می‌شویم. میثم تمار می‌گوید: یک‌بار امیرالمؤمنین علیه السلام را در کوچه دیدم، دستشان روی پیشانی‌شان بود، گفتم: آقا چه شده است؟ فرمودند: سرم درد می‌کند. گفتم: برای چه؟ فرمودند: برای اینکه تو الآن سرت درد می‌کند. من کی‌ام، لیلی و لیلی کیست، من هر دو یک روحیم اندر دو بدن این چه اتصالی است که اهل بیت علیهم السلام به شیعه دارند! «و لا یفرح إلا فرحنا بفرحه» شیعه ما وقتی خوشحال و شاد بشود و بخندد، ما هم به شادی او شاد می‌شویم.

حضور همیشگی اهل بیت علیهم السلام در کنار شیعه

آن چیزی که گفتم حالا به آن برسیم، این است: «و لا یغیب انا حد من شیعتنا این کان فی شرق الارض أو غربها» یک شیعه از چشم ما پنهان نیست؛ می‌خواهد در نیم‌کره شمالی زمین باشد، می‌خواهد در نیم‌کره جنوبی زمین باشد، همیشه شیعیان ما پیش ما حاضرند. از شهر نیشابور بیرون می‌رفتند؛ از شهر که بیرون آمدند، به ساریان گفتند: شتر را بخوابان. خدایا! اینجا که نه خانه، نه زندگی، نه باغ و نه چشمه است، حالا می‌گوید بخوابان! شتر را خواباند و پیاده شد. هفت هشت نفر جنازه‌ای را تشییع می‌کردند، در تشییع آمدند. بعد که می‌خواستند مُرده را دفن کنند، فرمودند: کنار بروید، خودشان داخل قبر رفتند، مُرده را گرفتند و در قبر خواباندند، صورت مُرده را بوسیدند و درآمدند. وقتی خواستند سوار شتر بشوند، یکی گفت: آقا این مرد چندبار از نیشابور تا مدینه خدمت شما آمده بود؟ حضرت فرمودند: اصلاً پیش من نیامده بود! گفت: آیا او را می‌شناختید؛ یعنی از نیشابور به مدینه نیامده بود؟ فرمودند: نه نمی‌شناختم؛ شیعیان ما پیش ما هستند، می‌شناختی یعنی چه؟! یعنی همه شیعیان ما در کتاب وجود ما هستند.

دین شیعه به گردن اهل بیت علیهم السلام

«و من ترک من شیعتنا دیناً» این جمله را به جان امام هشتم، من حاضرش بوده‌ام! رفیق دل داده به اهل‌بیتی داشتم که دوسه روز به مردنش مانده بود، من و یکی از رفقا فهمیدیم



که حدود هفتاد هزار تومان در ۴۵ سال پیش بدهکار بوده است. آن وقت هم هفتاد هزار تومان خیلی بود! این دوست من عصبانی شد و گفت: برای چه نگفتی؟ گفت: به تو چه که بگویم من دارم می‌روم و این هفتاد هزار تومان را ندارم. بر اهل بیت علیهم السلام واجب است دین مرا بدهند. من این را با چشم دیدم؛ یعنی شب هفتم او نشده بود، هفتاد هزار تومان آماده شد و دادیم که هیچ، شب چهارم هم نرسیده بود که خانه‌ای برای او خریدیم. «و من ترک من شیعتنا دیناً» اگر شیعه ما بدهکاری داشت، نتوانست بدهد و مُرد، «فَهُوَ عَلَيْنَا» بر ما واجب است آن دین را بپردازیم؛ حالا اگر در دنیا دینش پرداخت نشود، در قیامت به طلبکارش می‌گوییم اگر نجات می‌خواهی، او را ببخش و بعد با ما به بهشت بیا. بر ما واجب است که دین شیعه را بپردازیم. «و من ترک منهم مالاً فهو لورثته» اما اگر پول، زمین یا خانه‌ای از شیعیان ما ماند، برای ورثه‌اش است و ما چیزی نمی‌خواهیم. ما دین را می‌پردازیم، ولی مال مانده‌اش برای خودش است.

نشانه‌های شیعه حقیقی

حالا اینجا امام هشتم یازده نشانه برای شیعه می‌گویند:

برپاداشتن نماز

«الَّذِينَ يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ» شما امشب نماز مغرب و عشا را خوانده‌اید و آمده‌اید؟ بله خوانده‌ایم. این یک نشانه شیعه است.

پرداخت زکات

«وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ» ما که در تهران هستیم و نه گاو و گوسفند، نه شتر، نه طلا، نه نقره، نه گندم و نه جو داریم. زکات به ما تعلق نمی‌گیرد و فقط خمس به ما تعلق می‌گیرد. آیا هر سال می‌پردازیم؟ بله، چرا نمی‌پردازیم! من هم می‌پردازم، شما هم می‌پردازید. مگر می‌شود شیعه نسبت به اهل بیت علیهم السلام بخیل باشد و حق اهل بیت علیهم السلام را نپردازد؟! نه، من اصلاً باور نمی‌کنم کسی امشب در این جلسه باشد و خمس واجب اهل بیت علیهم السلام به گردنش باشد. مگر چقدر



سفر انسان در راه کمال

هست؟! یک میلیون یا دو میلیون تومان در سال هم چیزی است؟ شما ببینید اهل بیت علیهم السلام چطور نثار خدا کرده‌اند! چیزی نیست! شاعر از زبان امام حسین علیه السلام می‌گوید:

گفت الہا، ملکا، داورا پادشہا، ذوالکرما، یاورا
در رہت ای شاہد زیبای من شمع صفت سوخت سراپای من
ای سر من در ہوس روی تو بر سر نی رہسپر کوی تو

یک ذره پول چیزی است که من بخل بکنم و به اهل بیت علیہم السلام بگویم این حقی که خدا در سوره انفال برای شما قرار داده است، من نمی‌پردازم! این خانم‌ها و دخترانی که شیعه هستند و در این جلسه‌اند، حفظ حجاب برایشان مشکل است؟ مگر این ۸۴ زن و بچه در آن شلوغی‌ها، حمله‌ها و کتک‌ها حجابشان را حفظ نکردند! ما که در شلوغی، در نیزه و کتک نیستیم.

رفتن به حج بیت‌الله الحرام

«و یحجون الی بیت الحرام» اگر حج به شیعیان ما واجب بشود، می‌روند.

گرفتن روزه

«وشہر رمضان» اگر باید روزه بگیرند، می‌گیرند.

دل دادہ اہل بیت علیہم السلام

«و یوالون اہل البیت» شیعیان ما دل دادہ ما هستند.

برائت از دشمنان اہل بیت علیہم السلام

«و یتبرؤن من اعدائہم» شیعیان ما هیچ دل خوشی از دشمنان ما ندارند.

اہل ایمان

«اولئک اہل الایمان» شیعیان ما اہل ایمان هستند؛ ما ایمان داریم. کدام یک از شما در

این جلسه خدا را قبول ندارید؟ ما مردہ خدا و انبیا هستیم. ما اہل ایمانیم!



پاکدامن و باتقوا

«و اهل الورع و التقوی» شیعیان ما پاکدامن هستند و اگر ازدواج نکردند، خودشان را از شهوت حرام حفظ می‌کنند؛ ازدواج هم کردند که پاکدامنی‌شان به راحتی حفظ می‌شود.

ارزش شیعه در کلام امام رضا علیه السلام

این صفات شیعه بود، اما اینجا چقدر عجیب است! اصلاً بعد از ظهر که من این روایت را می‌نوشتم، ارزش شیعه خیلی برایم سنگین بود! «و من رد علیهم فقد رد علی الله» هر کس شیعه‌ما را رد کند، خدا را رد کرده است. «و من طعن علیهم فقد طعن علی الله» هر کس به شیعه‌ما زخم زبان بزند، به خدا زخم زبان زده است. شما چقدر ارزش دارید! این بچه‌ها نمی‌گذارند، به خدا اگر مرا آزاد می‌گذاشتند، بعد از منبر دم در می‌نشستم و کفش‌های تک‌تک‌تان را جفت می‌کردم. شیعه خیلی ارزش دارد!

بعد امام می‌فرمایند که چرا اینها این قدر مهم هستند: «لأنهم عباد الله حقاً» بنده واقعی خدا شیعه است و بقیه فاتحه‌شان خوانده است. «و اولیایه صدقاً» شیعه به راستی عاشق خداست. «و الله» ائمه ما در عمرشان خیلی کم قسم «والله» خورده‌اند و اینجا یکی از آنهاست. «والله ان احدهم لیشفع فی مثل ربیعه و مضر» به خدا سوگند، یک شیعه‌ما در قیامت به تعداد دو قبیله بزرگ عرب به خدا می‌گوید به من اجازه بده که من شفاعت بکنم. «فیشفعه الله تعالی فیهم» خدا می‌گوید: قبول دارم، در محشر نگاه کن و بین مادرت، پدرت، دوستت یا همسایه‌ات است؛ می‌خواهی چه کسی را شفاعت بکنی، قبول می‌کنم.

حکایتی شنیدنی از ارزش حقیقی شیعه

این قطعه را هم گوش بدهید که فکر می‌کنم اکثرتان نشنیده‌اید؛ حالا نمی‌دانم این روایت را شنیده بودید یا نه، اما این قطعه غوغاترین قطعه حضرت رضاست که این هم در رابطه با ماست. روزی منافقی به خانه حضرت رضا علیه السلام آمد. سینه‌اش را سپر کرده بود و باد در



دماغش انداخته بود، گفت: آقا، من بعضی از این شیعیان شما را می بینم که گناه می کنند. آدم گاهی غفلت می کند، گاهی ضعیف است، گاهی خدا را یادش می رود، گاهی فشار غریزه جنسی است و گناهی می کند. یابن رسول الله! بعضی از شیعیان شما گناه می کنند، حضرت فرمودند: شیعه را بازیچه دست گرفته ای و سینه سپر کرده ای که من بعضی از اینها را می بینم! بازیچه دستت، همین شیعیان ما که گاهی مرتکب گناه می شوند، همین شیعه گنهگار «فانه یجد رب رؤفا» وقتی در قیامت وارد می شود، می بیند پروردگار به او مهرورزی دارد؛ «و نبیاً عطوفاً» وقتی در قیامت با پیغمبر ﷺ برخورد می کند، پیغمبر ﷺ خیلی مهربانانه با او برخورد می کند؛ «و اماماً علی الحوض عروفا» همین شیعه که گناه کرده، امامی اصیل و استوار را در کنار حوض می بیند؛ «و سادة له به شفاعه» بعد از علی علیه السلام رهبرانی را می بیند که منتظر شفاعتش هستند. ائمه ایستاده اند که شیعه برسد و بگویند نگران نباش، ما پیش خدا از تو شفاعت می کنیم. این برای شیعیان ما که حالا دیدی گناه کرد؛ اما تو: «تجد انت روحک فی برهوت ملوفا» اما تو روح خودت را در وادی برهوت جهنم غصه دار می بینی. بلند شو و برو پی کارت! آمده ای که شیعه را پیش من بکوبی، تو خودت کوبیده شده هستی! این ارزش شیعه و این هم قیامت شیعه است.

کلام آخر؛ از گدا جز گدایی نیاید

لا اله الا الله! چقدر امشب دلمان خوش شد و شاد شدیم. اهل بیت علیهم السلام چه پاداشی به ما دادند! چه وعده های عالی ای به ما دادند.

سالها در جهان زیستم من ره نبردم که من کیستم من

چند پرسى ز من چيستم من نيستم نيستم نيستم من

«که از عدم زی فنا می گرایم»

من ز خود هست و بودی ندارم من ز خود تار و پودی ندارم

معلوم است چون هرچه دارم، از اهل بیت علیهم السلام دارم، نه از خودم.



من ز خود ربح و سودی ندارم من که از خود نمودی ندارم
«بی خودانه چسان خود نمایم»
گر بخواند به خویشم، فقیرم و براند ز پیشم، حقیرم
ور بگوید امیرم، امیرم و بگوید بمیرم، بمیرم
«بنده حکم و تسخیر رأیم»
بنده را پادشاهی نیاید از عدم کبریایی نیاید
بندگی را خدایی نیاید از گدا جز گدایی نیاید
«من گدا من گدا من گدایم».

بی حرمتی به اهل بیت علیهم السلام در ماه محرم

پسر شیب! محرم ماهی بوده که اهل جاهلیت برای آن احترام قائل بوده‌اند؛ «یحرمون فیه الظلم و القتال لحرمته» بت پرست‌ها محرم که می‌شد، ظلم نمی‌کردند و کسی را نمی‌کشتند. «فما عرفت هذه الامة حرمة شهرها» اما بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله احترام محرم و پیغمبر صلی الله علیه و آله را نگه نداشتند. «لقد قتلوا فی هذا الشهر ذریته» در ماه محرم بچه‌هایش را کشتند، «فستحلت فیه بمائنا» در این ماه ریختن خون ما را حلال کردند، «و هتک فیه حرمتنا» در این ماه ارزش ما را پایمال کردند، «و سبوا فیه نساءنا» زنان و دختران ما را به اسارت گرفتند، «و اضربت فیه مضاربنا» خیلی جمله کشته‌ای است! به نیت اینکه همه ما را آتش بزنند، آمدند و خیمه‌های ما را آتش زدند، «و انتهب ما فیها من ثقلنا» هرچه باروین در خیمه‌ها داشتیم، هرچه در دست بچه‌ها انگشتر و انگو بود، هرچه به گوش بچه‌ها گوشواره بود، همه را درآوردند و بردند. نمی‌دانم از عصر تا حالا در فکر بودم که چطوری این جمله را معنی کنم! «إن یوم الحسین اقره جفوحنا» عاشورا کاری کردند که از بس گریه کردیم، پلک‌های ما زخم شد و تاول زد. روز حسین علیه السلام اشک ما خانواده را جاری کرد، «ازل عزیزنا» کربلا ما را تحقیر و خوار کردند. می‌دانید چطوری اهل بیت علیهم السلام را خار کردند؟ تا بچه، دختر

یا زنی می‌خواست گریه کند، با تازیانه می‌زدند و می‌گفتند گریه برای یزید میمنت ندارد! این طوری ما را تحقیر کردند. «اورثنا البلاء الكرب و بلا الی یوم الانقضا» دیگر تا قیامت زخم قلب ما خوب نمی‌شود و غصه ما تمام نمی‌شود. «و علی مثل الحسین فالیک الباکو» هر کس گریه دارد، امام هشتم می‌گویند واجب است برای حسین ما گریه کند. «فإن البكاء علیه يحط الذنوب العظام» گریه گناهان کبیره را از پرونده می‌ریزد.

«یابن شیب ان کنت باکیاً لشیء» اگر بنا باشد برای چیزی گریه کنی، برای پدرت، مادرت یا بچه‌ات گریه کنی، «فابکی للحسین» فقط برای حسین ما گریه کن. نمی‌دانم این جمله را بخوانم یا نه! حالا هر چه شد، چه کار کنم! امام هشتم می‌فرمایند: «فإنه ذبح کما یذبح الكبک» پسر شیب، وقتی می‌خواهند گوسفند را سر ببرند، اول می‌خوابانند و دست و پایش را می‌بندند، حسین ما را هم بستند...